

اندیشه هائی
که
بُنمایه جنبش دانشجویی
تیرماه ۱۳۷۸
در
ایران
شد

*** **

فرهنگ شهر

*** **

منوچهر جمالی

پیام به ملت ایران

بنا بر تحولات کلی زمان ، و پیدایش مقتضیات فرهنگی - سیاسی تازه ، تجدید نظر کلی در بنیاد جنبش ملی ضروریست ، که نیاز به رستاخیز تازه ای دارد . شعار « ایرانیت - اسلامیت » ، از سوی مصدق که راستای تازه به جنبش ملی در زمان خود داد ، ناگفته ، دهه ها فورمول « ایدئولوژیکی » حرکت بود ، هرچند که این فورمول را ، هیچ نظریه پرداز ملی ، در محتویاتش نگسترده تا ابعاد سیاسی و اجتماعی آن برای همه چشمگیر گردد . ولی برای رستاخیز نوین جنبش ملی ، درست این فورمول باید از بن ، تغییر داده شود ، وگرنه پرداختن به ایده آلهائی از قبیل جامعه مدنی و حقوق بشرو دموکراسی و ... همه معنای واقعی خود را پیدا نمیکنند .

ایرانی بیشتر از زمان مصدق و چند دهه گذشته ، به خود آمده است . « خود باشی ملت » ، بنیاد « حاکمیت ملت » ، و تلاش برای واقعیت بخشیدن به حقوق بشر و آزادی و برابری و داد « است . ملتی که « خود ، نیست » ، با این ایده آلهای سیاسی نمیتواند کاری بکند . اصطلاح « هویت » ، که به معنای « او بودن » است ، چیزی جز بیگانه شدن از خود نیست . از این رو من از کاربرد کلمه هویت ، میپرهیزم . Identity ، یعنی « خود ، باید همان بشود ، که خود هست » نه آنکه « عینیت پادگیری بیاید » . این اصطلاح را باید ژرفتر از آن گرفت که معمولاً گرفته میشود . « خود باشی ملت ایران » ، ایجاب میکند که « فرهنگ سیاسی ایران » ، شالوده جنبش تازه ملی قرار گیرد . مردم ایران ، در درازای هزاره ها ، فرهنگ سیاسی ارجمندی فراهم آورده اند ، که تا کنون از روشنفکران ، بناحق ، نادیده گرفته شده ، و طبعاً ناپژوهیده مانده است .

نا باوری از فرهنگ سیاسی مردمی هزاره های ایران ، نا باوری از خود است . نا باوری از خود ، نفی حاکمیت ملی از ریشه است . از این پس ، « اسلام ، و هر دین و ایدئولوژی دیگر » ، حق دارد در « فضای گشوده و مردمی فرهنگ ایران » قرار داده شود . فرهنگ سیاسی ایران ، استوار بر « مقدس بودن زندگی انسان » بطور کلی « میباشد ، و همه آرمانهای حقوقی بشر و برابری و آزادی و داد ، بر شالوده این « قداست زندگی » ، میتواند معنای واقعی خود را پیدا کند .

از آنجا که روز هشتم دی ، پیش از آمدن اسلام ، نزدیک به سه هزار و پانصد سال در ایران ، از سوی ملت ، بنام « جشن خرم روز » جشن گرفته میشد ، و این جشن ، جشن برابری ملت و حکومت و جشن آزادی ملت بوده است ، میتواند آغاز جنبش تازه قرار گیرد . به ملت ایران ، برای آفرینش چنین پیشینه دراز و بی نظیر اندیشه برابری ملت با حاکمیت ، و آزادی ، آفرین گفته میشود ، و فرهنگ سیاسی خود را نیز بهتر میشناسیم .

منوچهر جمالی هفتم خرداد ۱۳۷۷ ، برابر با پنجشنبه ۲۸ ماه می ۱۹۹۸

بُنمایه های نخستین فرهنگ ایران برای بنیاد گذاری جامعه و حکومتی نوین

برای شناختن نخستین فرهنگ ایران که پیوند ژرفی با نوآفرینی جامعه و حکومت ایران دارد ، باید همه معانی واژه های ایرانی را که معانی دست دوم هستند کنار گذاشت ، چون این معانی دست دوم را ، موبدان میترائی و زرتشی ، به آنها به زور تحمیل کرده اند ، و ما به این معانی جعلی ، چنان خو گرفته ایم که دیگر معانی اصیل آنها را دروغ و افسانه می انگاریم و نمیتوانیم باور کنیم . همه خدایان ایرانی را که نماد تصاویر ایرانیان از زندگی و جهان و انسان و اجتماع و سیاست و حقوق و دین و اخلاق بوده اند ، تبدیل به گماشتگان و فرشتگان اهورامزدا ساخته اند ، و بدین ترتیب همه را از « اصالت » انداخته اند . با آشنائی با این اصل هاست که ما ریشه های حقیقی خود را می یابیم و می بینیم که چه اندازه به ما نزدیکند . این ریشه ها ، به ما نزدیکتر از سراسر تاریخ چند هزاره ما هستند ، و این تاریخ هزاره ها ، فقط این ریشه های نزدیک به ما را ، از ما پوشانیده اند .

به حسب مثال ، آنچه را ما فریدون مینامیم ، « تریتون » بوده است ، که بمعنای « زهدان و چشمه ترو تازه آفرین » است

دردوره زرخدائی، فرزند، نام مادر را می برد. از این رو فریدون، همان نام سیمرغست. فریدون، فرزند مستقیم سیمرغست. مثلاً پدری برای فریدون، بنام آبتین ساخته اند، که آبتین، و دراصل «آتوای» نوشته میشود، که همان «آت + وایو»، و بمعنای «زندان سیمرغ» است. و «فرانک» نیز، که نام مادر فریدون است، درست یکی از نامهای خود سیمرغست. فرانک هست که ابتکار سرکشی و خیزش رویاروی ضحاک را دارد و اصل سرکشی در برابر زور و زان و خرد گشی است. خواننده معاصر، در برخورد با این نکات، گیج و پریشان میشود، چون خود آگاهی، از همان معانی دست دوم ساخته شده است. آگاهی، از دروغ، انباشته شده است. اینست که خواننده باید این سوابق ذهنی آکنده از دروغ و مسخ سازی موبدان را دور بریزد، تا شاهنامه با متون دیگری را که باقیمانده، بفهمد، و نخستین فرهنگ ایران را که از گورهر ایرانی جوشیده است و هنوز نیز میجوشد، دریابد. معمولاً خوانندگان همه آن واژه ها را، با معانی «مسلم و بدیهی ایشان» سنجه قرار میدهند، و بدینسان نمیتوانند محتویات اصیل فرهنگ ایرانی را باور کنند.

به حسب نمونه، «بهمن» که «وهو مینو» باشد، در الهیات زرتشتی، معنای بسیار تنگی دارد، که ما را از شناخت فرهنگ سیاسی ایران باز میدارد. بهمین در الهیات زرتشتی حاجب اهرامزدا شده است. در حالیکه در همان اذهان مردم، هنوز «فلان و بهمین» میگویند، و این بهمین، همان بهمین است. بهمین و بهمین، «میان گم» است. میان، گم است، و باید به آن در جستجو رسید. آشتی اجتماعی را باید همیشه از نو ایجاد کرد. بهمین، میان همه اضداد است، که همه اضداد را به هم آشتی میدهد، ولی گم و ناپیداست و باید آنرا جست. بهمین در نخستین فرهنگ ایرانی، میتواند اهرمین (انگرامینو) را با اسفند (سپنتامینو) بهم پیوند بدهد. بهمین، اصل هم آهنگی اجتماعی و سیاسی است، که هیچ گونه اضدادی را در جهان و میان خدایان نمیشناسد که نمیتواند آشتی بدهد، ولی مردم باید این گمشده را همیشه بیابند. نیروی بهمینی که «تلاش برای جستن همآهنگی» باشد، حتی اهرمین را میتواند با مینوی اسفندی، آشتی بدهد و آفریننده کند. بهمین، با انگرامینو و سپنتا مینو، سه گانه یگانه بوده اند. اینها را الهیات زرتشتی سر به نیست کرده است. این سه تا یکتائی، نماد «همآهنگی است که از کثرت میجوشد». اصل آفرینندگی در فرهنگ ایران، همآهنگیست، نه «وحدت اراده». این همآهنگی است که نیروی آفریننده است، نه قدرتی که در یک اراده میباشد. این اندیشه است که بنیاد فلسفه دموکراسی میباشد.

به حسب نمونه، آدم و حوای ایرانی، جم و جما بوده اند، نه کیومرث، که بعداً جعل شده است. با تصویر کیومرث که جانشین تصویر جمشید گردیده است، همه آزادیها و برابریها و کرامت و شرافت انسانی و حق سرکشی در برابر قدرت از اجتماع و سیاست، حذف گردیده است. این موبدان، جمشید را که نخستین انسان در فرهنگ ایران بوده است، و تصویر انسان از دید ایرانی است، از نخستین انسان بودن، انداخته اند. جما یا جماکا، زمین بوده است. گیتی، زن انسان بوده است. چنانچه افغانها به زمین جماکا میگویند، و جم با نواختن نی با زمین، بهشت میآفرینند. در فرهنگ ایرانی، جم و جما هستند که، بهشت سازند. جم، بن جمع یعنی جامعه است. واژه جمع، معرب واژه «جم» است.

به حسب نمونه، واژه «گناه»، در اصل بمعنای «سایه سیمرغ» است، و چون سننا یا سینا که فرهنگ سیمرغی باشد، مطرود شد، همان سایه همائی که هزاره ها برای مردم سعادت و دولت میآورد، پیکر «گناه» شد. هر کسی که سیمرغ او را بساید، گناهکار میشود. نام «زن» در پهلوی، نسبی بوده است که بمعنای «سایه نای یا سایه سیمرغ یا هما» میباشد. پس زن، برابر با مفهوم «گناه» شده است! زنی که کاشانه مهر سیمرغست، تبدیل به گناه شده است!

مثلاً واژه جشن که «یسن و یسنا» باشد، و بمعنای «آواز نای» یا «آواز سیمرغ» است، هیچکس معنای آنرا نیز نمیداند. مثلاً هفت سین که هفت سرود سیمرغ بود و با آن هفت سرود، جهان را آفریده بود، تبدیل به سماق و سنجد و... امثال این نمادهای دور از ذهن گردید. از سین سماق مکیدن، تا سین سرودی که با آن جهان و اجتماع و تاریخ، و زندگی آفریده میشد، یک جهان فاصله هست. و همه فراموش کردند که سین، همان سیمرغ است. از همین نمونه ها میتوان دید که نخستین فرهنگ ما که بن مایه ما هست، نزدیکتر از کل تاریخ ما به ماست.

فرهنگ ایران فرهنگِ آزادی است

خدای ایران که روزگار درازی سیمرغ، یا بسخنی درست تر، سننا یا سینا یا سین نامیده میشود است، بن جستن و پژوهیدن و آزمودن بوده است. در رام پشت که سرود پست از وایو یا سیمرغ، و الهیات زرتشتی آنرا کاملاً دست کاری کرده است، میتوان دید که از برترین فروزه های او، یکی «مهر» است، که میتواند حتی میان انگرامینو و سننا مینو، آشتی دهد و دیگری «جستجو» است. هیچگونه اضدادی در جهان نیست که او نتواند با هم بیامیزد، و این مهر اوست که اوج توانائی او بشمار میرود. و او، خدائست که میگوید «نام من، جوینده است».

به عبارت دیگر، گوهر او « جست و پژوهیدن » است، نه دانستن. با این سراندیشه، پنج هزار سال پیش، برای نخستین بار در تاریخ بشریت، شالوده آزادی و برابری و حقانیت به اعتراض و ایستادگی در برابر هرگونه استبداد و زورورزی و « خرد کشی » نهاده شد، ولی جای افسوس و دریغست که موبدان میترائی و مزدیسنانی و شاهان ایران، هزاره ها این سراندیشه آزادی و اصالت انسان را که فرهنگ مردمی بود در ایران کوفتند و بزی زمین راندند و مه آلوده و تاریک ساختند. ولی مردم ایران، این فرهنگ را برغم همه سرکوبیها، پروردند و نگاه داشتند.

خدا، در فرهنگ ایران، اصل جست و پژوهیدن و آزمون بود، نه اصل دانائی و توانائی. سراسر آرمانهایی که امروز در غرب در حقوق بشر و دموکراسی و آزادی وجدان و عدالت خواهی، سر برافراشته، همه از این اندیشه ایرانی درباره خدا، زاده و پرشکافته میشود، و ما نیاز به وام گرفتن آنها از غرب نداریم. فقط ما باید این نخستین فرهنگ خود را که از گوهر ایرانی تراویده است، بهتر بشناسیم. بنا بر این تصویر، هر انسانی مانند سیمرغ، اصل جستجو و پژوهش و آزمایش هست، چون واژه « مردم » یا انسان، بمعنای « تخم خود زای رستاخیزنده » است، و تخم، از سویی نماد اصالت بینش و روشنی هر دو باهمست، و از سوی دیگر، نماد آهنگ و سرود یا موسیقی است.

گوهر انسان، هم بینش و هم موسیقی (کشش و لطافت و هماهنگی و وجد) است. از آنجا که خدای ایرانی، اصل آزمایش و جستجو است، هیچ حقیقتی و معیاری و حکومتی و رهبری را برای مردم بر نمیگزیند. سیمرغ، مفهوم « اصطنعی » را رد میکند. چون اگر خدا برگزیند، دیگر اصل جستجو و آزمایش نیست. این اصل، فراگیر است، و هیچ استثناء بر نمیدارد. خدا، یک چیز را برای مردم بر نمیگزیند، تا مابقی را به اختیار مردم بگذارد. خدا، هیچ چیزی را برای مردم بر نمیگزیند، و اصل کلی جست و آزمون میماند. اگر چیزی را خدا برگزیند، حق جست و آزمون و برگزیدن را در آن چیز، از انسان میگیرد و انسان را که همانند او اصیل است، از اصالت میاندازد. چون انسان، آنقدر اصالت دارد که بتواند خود، بچوید و بیازماید و برگزیند. و این اصل، هیچ محدودیت و استثنائی بر نمیدارد.

برجستگی این اندیشه را در مقایسه داستان سام و زال، با داستان موسی در کوه طور و تجربه برخورد با یهوه میتوان باز شناخت. یهوه، فقط در بوت، همانند آتش پدیدار میشود، و از موسی میخواهد که به او نزدیک نشود. در حالیکه زال، از خدا پرورده و با خدا زندگی میکند. یهوه، وقتی موسی را به یهودیان و فرعون میفرستد، او را برمیگزیند، تا امر او را به یهودیان و فرعون برساند که از آن پیروی کنند. ولی سیمرغ، وقتی فرزند و همالش را که زال باشد، به گیتی میفرستد، فقط و فقط یک کار از او میخواهد: یکی آزمایش کن از روزگار. چند عبارت دیگر که در شاهنامه آمده است، و سپس از میترائیان به آن افزوده شده است، هر چند در تناقض با این اندیشه است، ولی برغم این دست کاری، هنوز اندیشه بنیادی، نگاه داشته شده است که زال با آنکه که فرزند و همال خداست، به عنوان فرستاده و رسول و مظهر خدا، به گیتی فرستاده نمیشود، تا نماینده قدرت خدا، و برگزیده خدا میان مردم باشد. فرزند و همال خدا نیز باید مانند هر انسانی، بچوید و بیازماید و برگزیند، چون سیمرغ هم، همین کار را میکند، و جست و آزمون و پرشالوده آن برگزیدن، گوهر اوست و هیچ استثنائی بر نمیدارد. فرزندش هم، از او برگزیده نمیشود، و خدا برای انسانها « امریه صادر نمیکند، و حکومت تعیین نمیکند » و کسی را بر نمیگزیند که آن فرمان را برای مردم بیآورد. همه مردم، چون تخمه های او هستند، مانند او، اصل جستجو و آزمون هستند. زال نیز باید در جستجو و خود آزمائی، از مردم برگزیده شود. و زال که « نماد حقانیت حکومت در ایران » است، عبارت بندی این اندیشه آزادیست که خدا، او را که فرزند خداهم هست، بر نگزیده است.

سیمرغ، برگزیدن هر چیزی را به عهده خود مردم گذاشته است تا هر چیزی را خود، بیازماید. هر چه را و هر که را خدا برگزید، حق آزمون و برگزیدن آن از مردم گرفته میشود. وقتی خدا، یک رهبر فکری یا روحانی یا سیاسی برگزید، دیگر جانی برای انسان و اجتماع نمی ماند که رهبری را بچوید و بیازماید و برگزیند، یا آنکه خودش راهی در پیراهه ها بچوید و بیازماید و راهی بنا بر آزمایشهای خودش بسازد. وقتی خدا، حکومتی و نوع حکومت را، پادانائی بی نهایتش برگزید، دیگر انسان و اجتماع با خرد ناقصشان نمیتوانند آنرا برگزینند. ولی خدای ایرانی دانا و توانای مطلق نیست، بلکه خودش نیز جوینده و آزماینده است، و بهترین نمونه و سرمشق جست و آزمون و پژوهیدن است. اگر خدا، معیار خیر و شر را برگزیند، اگر خدا حقیقت را برگزیند، اگر خدا، قانون را برای مردم برگزیند، دیگر انسان، امکان جست و پژوهیدن و آزمون ندارد، و جست و آزمون، حرف بی معنا و پوچی میشود. ولی خدای ایرانی، اصل جست و آزمون و پژوهیدن است، و در هر انسانی، چون تخم است (مردم = تخمه خود زای همیشه نو شونده) است، این اصل جستجو و آزمایش هست. در هیچکدام از فرهنگهای سامی و یونانی و هندی، چنین اصل بزرگ و پهناور و آشکار و گویای آزادی را نمیتوان یافت. گستره این اصل در سیاست و اجتماع و حقوق و اقتصاد و فلسفه و دین، جهانی را به روی ما میگشاید که در هیچ یک از مکاتب فلسفی و سیاسی و اجتماعی غرب و در هیچیک از ادیان نبوی نمیتوان یافت. حقیقت را، حکومت را، رهبر را، معیار بد و نیک را، سازمان اقتصادی جامعه را، مردم در آزمون مرتب و در جستجو، همیشه از نو، بر میگزینند. جستجو و پژوهش و آزمایش،

مفهوم « برگزیدن یکبار برای همیشه » را رد میکند. نه یک رهبر را یکبار برای همیشه بر میگزینند، نه یک نظام سیاسی و حکومتی را یکبار برای همیشه بر میگزینند، نه یک آموزه را بنام پیکر یابی حقیقت یکبار برای همیشه بر میگزینند. اینها همه بر ضد اصل جستجو و آزمایش، یا به عبارت دیگر بر ضد سیمرخ، بر ضد خدای ایرانند. هنگامی سیمرخ میگوید: « نام من جوینده است »، بسختی دیگر میگوید که گوهر هر تخیلی و یا گوهر هر انسانی، جستجو و آزمودن است. با چنین حرفی، در خانه اگر کس است، یک حرف بس است. با این سخن کوتاه، فرهنگ ایران از پنج هزار سال پیش، پهناترین و ژرفترین شالوده آزادی را در جهان نهاده است. این اصل، بی نظیر است، و ما حق داریم به آن افتخار کنیم که زاینده چنین فرهنگی هستیم. درست باید به این عبارت اندیشید. خدای ایران حتی نمیگوید که من حقیقت و رژیم و رهبر سیاسی و روحانی و معیار نیک و بد و قوانین را بر نمیگزینم و این حق را با میل خود به مردم وامیگذارم، بلکه خدا، درختی است که همه تخمه انسانها را بر شاخه های هستی خود دارد، و او نماد همه تخمه زندگان، بویژه تخمه انسانهاست، و این تخمه ها را در سراسر گیتی میافشانند. هر تخمه ای یا هر انسانی، بخودی خود، اصل جستجو و آزمایش هست. این معنای غنی را در عرفان بطور محدودتری میتوان بیان کرد که اوج نخستین فرهنگ سیمرخ را ندارد. عرفان، این اندیشه را در این عبارت نگاه داشت که خدا، در هر انسانی میجوید. ولی اندیشه نخستین در این عبارت بندی، بسیار تنگ شد، و گستره فراگیر سیاسی و اجتماعی و فکری و هنری خود را از دست داد. اینست که عرفان ایران باید باز به اصل خود باز نگردد تا آنچه را در سیمرخ داشته است و گم کرده است، بازیابد.

خدا، نه قومی ویژه، نه امتی ویژه را بر میگزیند که فقط با آنها عهد و میثاق ببندد و حقیقت را یکجا به آنها به امانت بدهد. خدا، نه پیامبری را بر میگزیند که انتقال دهنده فرمانهایش باشد، چون خدا، خدای مهر است، و نیاز به فرمان دادن دارد. خدا، نه قانونی را بر میگزیند، نه شریعتی و نه آموزه ای را بنام دین بر میگزیند که مردم پیمان تابعیت از آن را با او ببندند، بلکه دین، برای او، چشمیست که از دور و در تاریکیها، خود بتواند با روشنی زاده از خودش، ببیند. چنین بر گزیدنهای، بر ضد گوهر خداست. گوهر او جستجو و آزمودن و نیروی دیدن در تاریکیست. و این گوهر خود را در همه، افشانده است.

افشاندن، نثار و ایشار و کرامت و جوافردی و به عبارت درست تر « جوانزنی » است، چون سیمرخ، دایه یا شیر دهنده به همه بشر است. آفرینش، نثار و ایشار و افشاندن است، نه خلق با امر. خدا، گیتی و انسان را از خود فرا میافشانند. خدا، آتشفشانست که از دهانه هستی او، گیتی و انسان فرا و فرو افشانده میشوند. ایرانی، با آفرینش چنین تصویری در پنج یا شش هزار سال پیش، در زبانی بسیار ساده، شالوده ژرفترین فرهنگهای آزادی را در جهان ریخته است که بر آن باید حکومت و اجتماع و سیاست را بنا کرد. ما فقط دانشجو نیستیم. ما حقیقت جوئیم. ما در جستجو و در آزمودن، حقیقت را از لابلای پدیده ها می یابیم. ما راه جوئیم. ما راه را از میان بیراهه های زندگی میجوئیم و میآزمائیم و راه خود را میسازیم و نیاز به برگزیدن رهبر از خدا نداریم. ما معیار جوئیم. معیار ارزشها را در خود و زندگی میجوئیم و میآزمائیم و نو به نو بر میگزینیم. ما قانون جوئیم. ما حقوق خود را از درون خود و سایر انسانها میجوئیم و می یابیم و میآزمائیم. چون سرشاری وجود ما ایجاب میکند که این قوانین را از سر جوئیم و بیآزمائیم و این کار برای ما نشاط آور است. ما حکومت جوئیم. ما نیم که میجوئیم چه رژیمی برای اجتماعمان کار ساز و سودمند است و آنرا میآزمائیم و حق به تغییر رژیم ها داریم و هیچ مرجعی را نمی پذیریم که نوع حکومت و رژیم را برای ما با دانائی مطلقش معین سازد.

جستجو، تنها در محدوده اختصاصی نمی ماند. ما نیم که زندگی را میجوئیم. و هرچه بر ضد زندگانیست، دور میریزیم. معیار زندگانی ما خود مان هستیم. ما نیم که میبریم این قانون، آن حکومت، این آموزه، آن اندیشه بر ضد زندگانیست. این ما نیم که اصل جستجو و پژوهیدن و برگزیدن همه اینها هستیم. و هیچ قدرتی و سازمانی با هیچ دست آویزی نمیتواند گوهر ایرانی ما را که جویندگیست از ما بزداید. هیچ مرجعی حق ندارد به ما بگوید که حقیقتی برگزیده هست و شما باید آنرا بپذیرید. هیچ قدرتی نمیتواند از فوق برای ما قانون بگذارد، چون برای قانونگذاری، از سوی خدا برگزیده شده است. چنین خدائی، خدای ما نیست. با پیدایش تصویر چنین خدائی در فرهنگ ایران، تصویر ویژه ای از انسان پیدایش یافت. تصویر چنین انسانست که باید شالوده قانون اساسی ایران باشد. این تصویر است که پیایندهایش، قوانین ما خواهند بود. « سپنتا = اسفند » که « گسترده شدن بی بریدن » باشد، اصلست بر ضد « برگزیده شدن از خدا ». خدا، در همه یکنواخت و یکسان، پخش میگردد. تعدد چهره هایش، بیان امتیاز یک چهره اش بر چهره دیگر نیست.

نکته ای درباره « فرهنگشهر »

سیمرغ یا سین ، خدای ایران ، بن و گوهر جستجو و آزمایش و پرسش هست . از جمله نامهای او ، « تربت » هست که کوتاه شده واژه « تربتون » است ، و تربتون (تری + تون) بمعنای « زهدان یا سرچشمه تری و تازگی و نویست » . این نام ، سپس ، تبدیل به فریدون شده است . پس جستجو و آزمایش و پرسش ، سرچشمه و زهدان همه چیزهای نوین است . نو ، از اصل جستجو و آزمایش برمیخیزد . تربت ، نخستین پزشک ، نامیده میشود ، و کار او ، « جستجو میان گیاهان ، برای یافتن داروی دردهای زندگان درآزمودن ، بوده است » . واوست که « هنر جویندگی داروی دردها را ، به «شهریور» یاد میدهد » . پس کار شهریور ، جستن دارو برای زدودن دردهای مردمست . شهریور ، حکومت و اجتماعیست استوار بر بنیاد آزمودن و برگزیدن . کارحکومت ، فقط زدودن درد مردم و کشف امکانات خوشزیستی و دیرزیستی آنهاست . « ور » ، بمعنای آزمودن ، و سپس برگزیدن است . اصطلاح « باور » ، دستیابی به اطمینان ، از راه آزمودن و برگزیدنست ، نه از راه ایمان آوردن . و پیشوند « شهریور » ، خشترا « هست . خشترا ، از ریشه « خشیر یا اشیر » است ، که همان « شیر و شیر » است و معنای چسبیدن و چسبانیدن را دارد . خشترا ، هم بمعنای « اجتماع » بوده است ، که به هم بسته و پیوسته اند ، و هم بمعنای « اصلیت که همه را با هم میآمیزد » . در واقع هم بمعنای اجتماع ، و هم بمعنای حکومت بوده است . یک معنایش ، تبدیل به شهر ، و معنای دیگرش ، تبدیل به شاه شده است . شاه نیز ، یک شخص نبوده است ، بلکه « اصل پیوند دهی اجتماع » بوده است . « شهریور » که آرمان اجتماعی - سیاسی ایران در هزاره هاست ، اجتماع و حکومتی بوده است که در روند آزمودن و برگزیدن ، همه را به هم پیوند میدهد . سیمرغ ، هنر جستن و آزمودن گیاهان را برای « زدودن دردها و پیدایش شادی » به شهریور میآموزد ، و اگر دقت شود ، این پیوند « سیمرغ و شهریور » باهم ، پیوند « فرهنگ و شهر به هم » ، یا فرهنگشهر است . فرهنگ ، دراصل ، نام دو چیز بوده است ، که هنوز هم به این معانی در ایران بکار برده میشوند . یکی « کاریز یا قنات » ، فرهنگ ، بوده است ، و دیگری ، شاخ درختی که در زمین میخوابانند ، تا بیخ بگیرد و از آنجا به باغ و بوستان و گلستان ببرد . هردو ، کار آزمایشی و جستجوگرانه است . هنوز نیز برای کاریز ، « گمانه » میزنند . گمانه ، چاهیست که برای جستجوی آب میکنند و میکاوند . برای زشت ساختن مفهوم « گمان » که « بینش جستجو گرانه بوده است » ، آنرا متضاد با « یقین و علم » ساخته اند . گمانیدن ، بمعنای « جستن و آزمودن در ژرفها برای رسیدن به هدف » است . تجربه جستن و آزمودن و ژرفکاری و یافتن سلسله چاههای به هم پیوسته ، که کاریز باشد ، منش « فرهنگ » را میسازد . همچنین « رستاخیز و نو آفرینی » ، تجربه مایه ای « فرهنگ » است . و درست ، « چاه » که « چه » باشد ، و بنیاد تجربه « جستن و آزمودن و کاویدن و آغاز کردن در ایران است » ، این همانی با سیمرغ دارد . آزمودن و جستن و پرسیدن (چه ؟) ، فرهنگ یعنی کاریز ، یا سیمرغست . و دیده شد که « اجتماع و حکومت استوار بر جویندگی داروی زدودن دردها و چاشنیهای شادی افزا » ، خویشکاری شهریور است . شهر ، که حکومت و جامعه آمیخته باهمند ، بر بنیاد فرهنگ ، بنا میشوند . با نهادن گامی فراتر در همین اندیشه ، می بینیم که فرهنگ ایران ، فطرت انسان را جستن و آزمودن و پرسیدن میدانسته است ، چون به « کندن و کاویدن چاه » ، فتریدن میگفته است ، که معرب آن همان واژه « فطرت » است . « فطرت انسان » برای ایرانی ، بینش بر بنیاد جستجو در تاریکی مسائل بوده است . سپس در دوره میتراثیها ، فتریدن ، معنای « شکافتن و بریدن و خونریختن و قربانی خونی » پیدا کرده است ، که بنیاد « اندیشه خلق کردن بر بنیاد خرق کردن » یا بریدن و پاره کردن میباشد ، و این اندیشه ، هزاره ها پیش ، به عربستان رفته است ، و در آنجا ریشه کرده است . خلق ، بر بنیاد « امرکردن یا خواستن » ، بریدن و پاره کردنست . خواستن ، همان « خواستن » میباشد ، که « کندن دورادوریک چیز و بریدن آن از پیرامونش » هست . فطرت انسان از دیدگاه فرهنگ ایرانی ، « جستجو و آزمایش ، برای رسیدن به خوشزیستی و دیرزیستی در گیتی است » . فطرت انسان ، فرهنگ اوست . جستجو و آزمودن و پرسیدن که فطرت هر انسانست ، بنیاد حکومت و اجتماع میگردد . اینست که پسوند شکلی دیگر از واژه « شهریور » ، « وئیره » هست ، که بمعنای « دلپسند و مطلوب » است . حکومت و اجتماعی که مورد پسند مردمست . پسندیدن ، خواستن نیست ، بلکه « هماهنگ بودن با ذوق » است ، و ذوق ، سلیقه شخصی نیست . بنا بر فرهنگ ایرانی ، انسان ، فرزند سیمرغ است و از پستان سیمرغ ، شیر نوشیده است و این مزه است که ذوق او را پدید آورده است . این فرهنگست که هزاره ها پیش از کوروش در ایران پیدایش یافته است و برغم سرکوبی مداوم قدرتمندان سیاسی و دینی ، از سوی مردم ، نگاه داشته و پرورده شده است . فرهنگ ، وقایع چشمگیر و برجسته تاریخی و مبارزات همیشگی قدرت پرستان و توطئه گرهای و زور ورزیها نیست ، بلکه آ بهست که در ژرفهای تاریخ میجوشد و روان میشود تا پس از هزاره ها از « دهانه فرهنگ » سر برون میآورد . درگذرگاه تاریخ زیر زمینی فرهنگ ، از زیر سقف و کنارهایش ، آرزوها و رویاها و بندگان فرومیچکند . بندگان ، همان « بندگان » هستند که « آفریدن از بن و بیخ ملت » میباشد ، هرچند آنرا به غلط ، « اسطوره » میخوانند . فرهنگ ، استوار بر تجربه آفریدن کاریز میباشد که فرسنگها راههای تاریخ را دور از دسترس همه ، میپیماید . فرهنگ ، تحمیلی نیست . فرهنگ ، ساختگی نیست . فرهنگ ، وارداتی نیست . به فرهنگ ایران ، کسی نمیتواند هجوم کند ، چون فرهنگ ، روی زمین ، صف نکشیده است

که به آن با شمشیرآخته بتازند. فرهنگ را نمیتوان بزنجیر کشید. جنگ و هجوم، روی زمین در سطح، روی میدهد. ولی فرهنگ ایران از بن میآید، و از هیچ هجومی نمیترسد. ملت‌های گوناگون به ایران هجوم آوردند و زدند و گرفتند و بستند و کشتند و سوختند و افکار خود را با زور شمشیر تحمیل کردند، ولی هیچکدام نتوانستند و نمیتوانند با فرهنگ ایران که در بن هر ایرانی روانست، دست بیاهند. سیمرخ، در بن است. ایرانی از هیچیک از این مهاجمین فاتح و غالب، نترسیده است و نخواهد رسید. خود هجوم، نشان بی فرهنگیت. « پیروزی »، بمعنای « آنچه را سیمرخ، یعنی پری، انگیزه است » میباشد. این سیمرخست که در انگیزختن، پیروز میشود. سیمرخ، انسان را فقط میانگیزد. به او امر نمیکند، برای او قانون و شرع، وضع نمیکند، به او حکم نمیکند، او را برای طفیانش شکنجه نمیدهد، به زندان نمیفرستد، بلکه فقط با یک تلنگر، مردم را آهستان میکند. خدای ایرانی، فقط میانگیزد تا هرکسی آزاد باشد، و هیچ چیزی را با خواستش معین نمیسازد. پیروزی، معنایی با چنین اوج فرهنگی دارد.

چرا از فرهنگ ایران میترسند ؟

ترس از ترسه (= رنگین کمان = طیف = سیمرخ)
 ترس از فرهنگ رنگارنگ زرخدائی سیمرخ

کشتن پروانه و داریوش فروهر، فقط کشتن دو انسان نبود. پروانه و داریوش فروهر، پهلوانانی بودند که در سراسر زندگی خود، درفش فرهنگ ایران را برافراخته بودند. این کشتن، نشان احساس بیچارگی و سستی و بی مایگی، رویارو با فرهنگ غنی و سرشار و مردمی ایران بود. فرهنگ ایران در کشته شدن، کشته میشود، و شادابتر و سرفراتر و گستاختر باز میروید. تجربیات ایرانی، فرهنگ را جستن و گمان زدن و آزمودن و گندن و کاویدن کاریز میداند. از این رو به کاریز، فرهنگ میگردد. همچنین فرهنگ برای او « داردان » برای نشانیدن نهالهای تازه است. پس فرهنگ، جستن و آزمودن و گمان زدن، برای نوجویی و پذیرفتن ماجرای پژوهش در تاریکیهاست. هر آزمایشی، کورمالی در تاریکیست. « کوری »، چنانکه پنداشته میشود، دراصل، ناپینائی نبوده است. کوری، فرورفتن در « کوره یا گود ال پرگل و لای تاریک و سیاه » بوده است. تخمه، در کوره فرو میرود تا پروید. از این جاست که به « غله خودرو »، کوری میگفتند. کوره، آتشگاه پرود و آتش آهنگری و خشت پزیست. برای آجر شدن، خشت خام، باید در کوره، پخته شود و آجر، همان آگور یا گوهر است که بمعنای تخم خودزاست. و در کوره رفتن و پخته شدن، کار دشوار است. آنانکه خویشتن، از ماجرای کاویدن ژرفای تاریک، و از جستن نواها، و پژوهیدن در بیراهه ها، و از همپرسی (دیالوگ) و پرسه زدن میترسند، دشمن خونین فرهنگ ایران که فرهنگ سیمرغی است، هستند. کسانیکه حق و نیرو و گستاخی جستن و آزمودن و نوجویی را از هر فردی در جامعه میگیرند، دشمن فرهنگ ایرانند.

در فرهنگ ایران، ترس، تجربه ویژه ایست که باید ژرفای آنرا شناخت. ترس، احساسی است که از گم کردن خود در پدیده های سرشار و غنی و شکوهنده پیدایش می یابد. هر جستجویی، برخورد با کثرت و تنوع است، و یافتن حقیقت، همیشه نیاز به پشتکار و شکیبائی برای آشنائی با همه اندیشه ها و تجربیات دارد. آنکه بیگانه از فرهنگ سیمرغیست، از رویارویی با کثرت و تنوع افکار و عقاید و جهان بینی ها، ترس دارد. ترس، در برابر « ترسه »، بود. آنچه میترساند، همان تنوع و کثرت است. فاد کثرت و تنوع و سرشاری و طیف، رنگین کمان یا قوس قزح بود و یکی از نامهای قوس قزح، « ترسه » بود. آنانکه از فرهنگ سیمرغی نفرت داشتند، به رنگین کمان، ترسه میگفتند، چون از آن میترسیدند. ولی هفت رنگ رنگین کمان، فاد رنگارنگی و غنا و سرشاری سیمرخ بود. خدای ایران، سیمرخ، همان سیرنگ بود. نام دیگر رنگین کمان که پام آسمان شمرده میشد، « شاد کیس » یعنی « کیسه شادی » بود که معنای اصلیش « زهدان و سرچشمه شادی » بوده است. نام دیگر سیمرخ، « شاد » و « نوشاد » بود. خدای ایران که اصل جویندگی و آزمایش بود، از تجربه آنچه نوهست، شاد میشد. نو، و طیف و کثرت و سرشاری، سیمرخ را شاد میکرد و نمیترسانید. و درست همین واژه « شادی » است که تبدیل به نام « شیطان » شده و زشت ساخته شده است. همانسان که ترسه یا رنگین کمان، درد شمنان فرهنگ ایرانی، و اکثرت ترس را داشت، در برابر « شاد کیس » نیز، تجربه شیطانی را داشت، چنانکه « قزح »، همان شیطانست و به رنگین کمان، کمان شیطان هم میگویند. سیمرخ، که شادی و رنگارنگی و کثرت باشد، شیطان رجیم ساخته میشود. معنای دیگر « ترسه »، گمان و قوه واهمه و خیالست، چون با گمانیدنست که میتوان در تنوع و کثرت، جست و کاوید و گمانه زد.

حتا در فرهنگ ایران در آغاز، به روحانیون، کاتوزیان میگفتند، چون از روحانی، خبرگی و تخصص در یک آموزه یا

باشند. چون « دین » در فرهنگ ایرانی ، یک آموزه یا کتاب یا حقیقت نبود ، بلکه « نیروی زاینده در هر انسانی » بود . دین ، به مادینه همه حیوانات گفته میشود . این نیرو « زاینده و خود زائی در هر انسانی ، مانند کاریز ، در تاریکی پنهانست ،

، به موسی پدیدار شد ، پوته فیسوخ و موسی بشگفت آمده بود . این آتش ، بنیاد جانبخشی و جانپرووری بود .

آتش است این بانگ نای ، و نیست ، باد هرکه این آتش ندارد ، نیست باد

این آتش که نام ماه آذر است ، دراصل « اتر یا اتر » بوده است . همین واژه درعربی ، اثیر شده است که بمعنای آتش و فلک آتش و خورشید و سرشک است . البته يك معنای سرشک هم شماره آتش است . سپس عربها ریشه « اتر » را برای « ایشار » ساخته اند . پیشوند اثر یا اتر، آت یا آث است که همان « آدو و هادو و هادی » است که از جمله نامهای سیمرغست . پس ایشار بخش ، چیزی جز « آتش افروز یا آتش زنه » یا به عبارت دیگر « انگیزنده » نیست . آتش افروز ، نام خود سیمرغ و نام بهمن ، خدای اندیشه و خنده و هم آهنکی و آشتی و بزم در ایران بوده است . آتشی که فقط روشنی میبخشد و گرم میکند و فقط جان میدهد و هرگز فیسوزاند ، که از منش لطیف موسیقی برخاسته ، يك هدیه است . درست واژه هدیه نیز از همان « هادو و هدی » میآید که نام سیمرغ میباشد . سیمرغ ، خلق نمیکند ، بلکه خود رادهر چیزی میگسترده . خودرا هدیه میدهد و آنچه هدیه داد پس نمیگیرد و هدیه را به ازای اطاعت کردن از خود نمیدهد . هر آفریده ای، هدیه است . جهان ، و زندگی سراسر ایشار و کرم و جود است .

اگر به آثار مولوی که اندیشه های بنیادیش از فرهنگ سیمرغی سرچشمه گرفته ، دیده افکنده شود ، ایشار و کرم و « جود و وجد » که هر دو ، همان « وشتن و رقصیدن » هستند ، با موسیقی رابطه گوهری دارند . آنجا که موسیقی و بزم و جشن است ، و هنگامی کسی گوهرش موسیقیست ، نه تنها به وجد ، بلکه به وجود میآید و ایشار میکند . آفرینندگی و جان بخش و ایشار ، فقط بر بنیاد موسیقی و بهمنشی ممکنست . این است که خدای ایران ، اصل موسیقی است . نائیست که آتش عشق و زندگی و اشتیاق از آن بر میخیزد ، و دنیا را بشور و وجد میآورد ، یعنی به وشتن که رقصیدنست میآورد و در این وجد ، وجود می یابد . آنکه منش و گوهرش موسیقی و سرود و آهنگست ، همه اش ایشار است . همیشه جان میدهد و هرگز جان نمیگیرد . خدای ایرانی ، نه تنها نمیکشد ، بلکه هرگز حکم قتل نمیداد ، و فراتر از آن « به قتل اندیشیدن و پسندیدن قتل را اهریمنی میدانست . ایرانی حق ندارد کشتن و آزدن را ازهرکسی و مرجعی و قدرتی پسندد و بپذیرد . ازاین رو حق سرکشی و طغیان رویارو با این قدرتها دارد . کشتن و جان گرفتن ، از دید ایرانی ، بیان توانائی و قدرت نبود ، بلکه نشان اوج سستی و زشتی بود . این بود که خدای ایران ، هیچگاه حکم قتل نداده است . معنای فرهنگ ، مقدس شمردن زندگی در گیتی بود . آنکه میکشد و حکم قتل میداد ، بی فرهنگ بود . سوء استفاده بردن از واژه فرهنگ ، برای کشتن و حکم قتل دادن ، بی آزومی به فرهنگ ایرانست . قبول کشته شدن برای کشتن دیگران ، ایشار نیست ، بلکه بیفرهنگیست . گرزمان که بهشت ایرانی بود ، معنایش « جهان موسیقی » است . آنکه میکشد تا به بهشت برود ، در همین گیتی در بهره بردن از موسیقی ، بهشت را می یابد . آنکه منش موسیقی ندارد ، حکم به قتل میدهد و میکشد و خشونت دارد و تجاوزگر است . انسان در جهان نگری ایرانی ، نای بود ، یا به عبارت دیگر ، مرکز لطف و نازکی و تراوت و وجد و اشتیاق بود . خدای ایرانی ، نای بود نه شمشیر . شمشیر ، ایشار نمیشناسد .

ایشار آتشی است که موسیقی به همه زندگان میبخشد . ایشار وجد و پاکویی و دست افشانی است که نوای نای و چنگ در هر دلی بر میانگیزاند . اینها ایشارند . ایشار ، پرورش زندگی در همه است . هرانسانی از دیدگاه فرهنگ ایرانی ، همان نائیست که سیمرغ مینوازد . در هر انسانی ، سیمرغیست و این نای را مینوازد . اگر نگاهی به غزلیات مولوی بیاندازیم دیده میشود که در ایشار ، کفر و الحاد و ارتداد نیست . هرکه ایشار میکند ، عینیت با خدا دارد و کفر و الحاد و ارتداد و شرک را نمیشناسد . کافر و ملحد و مرتدی که ایشار میکند ، از همه به خدا نزدیکتر است و اصل موسیقیست ، و در خودش بهشت یا گرزمان را دارد .

ایشار ، فقط و فقط از منش موسیقی در گوهر انسان بر میخیزد و مرز میان عقاید و ادیان و احزاب را نمیشناسد . همه انسانها برای او يك اوج و يك حق دارند . همه حق مساوی به زندگی و خرد و بهره بردن از رفاه و آسایش و آزادی را دارند . سوء استفاده از مفهوم ایشار که سپس در داستان سیاوش شکل به خود گرفته است ، که برای نیکو کاری هم به دشمن و هم به دوست میکوشد و برای نیکی هیچ پاداشی نمیطلبد ، و سپس در داستان امام حسین بازتابیده شده است ، بی احترامی به فرهنگ ایرانست . ایشار ، قبول کشته شدن برای کشتن و آزدن دیگران ، از دید فرهنگ ایران ، کار اهریمن است . مقدس بودن زندگی که اصل فرهنگ ایرانست ، هر گونه جنگ و آزار را برای پیشبرد و حفظ عقیده و دین و حزب خود ، حرام میداند .

مباش در پی آزارو، هرچه میخواهی کن که در شریعت ما غیر ازاین گناهی نیست واین در دین ایرانست که هرگونه آزاری به هرکسی ، از هر عقیده و دین و حزب و قوم و ملتی و طبقه ای ، گناه است . دین ایرانی ، فقط این را گناه میشمرد ، و گرفتن حق آزادی در اندیشیدن ، آزدن خرد یا فروبلعیدن خرد و یا خردگشی است که ایرانی در داستان ضحاک محکوم ساخته است . ما حکومتی بر شالوده فرهنگ خود میخواهیم . ما فرهنگشهر میخواهیم . این فرهنگ از گوهر ما تراویده است .

« زندگی انسان، مقدس است »

اصلی که حقوق بشر، از آن برمیخیزد

اصل « مقدس بودن زندگی » یا « برابری مفهوم قداست، با زندگی »، به فرهنگ زرخدائی ایران بازمیگردد که پیشینه پنج هزارساله دارد. این خدا که سن یا سئنا یا سینا یا سین خوانده میشد، و سپس در اذهان بنام سیمرغ، از آن افسانه ای ساخته شده، بنیاد سراندیشه های آزادی و اصالت انسان و حقوق بشر بوده است، و درست این ها، عللی بوده اند که این فرهنگ متعالی، از میترائیسم و مزدائیسم و قدرتمندان دینی و سیاسی در ایران، سرکوبی شده اند. آنچه گوهر ژرف و متعالی و یا حقیقت فرهنگ ایران بوده است، بنام افسانه و دروغ، بی ارزش و خوار ساخته شده است. سیمرغ، این خداهست که اصل جستجو و مهر است، و انسان را خود، زاده است، و انسان از شیر او، پرورده شده است، یا به عبارتی دیگر، همگوهر سیمرغ است. ما در داستان سام و زال، در شاهنامه، بنیاد اندیشه قداست زندگی را داریم، که بنیاد حقوق بشر و اصالت انسان و آزادی است. ولی در اثر آنکه این خدا، « مرغ پر خاشاگر افسانه ای ساخته شده » است، محتویات آنرا نادیده میگیریم. این داستان، از فرهنگ زرخدائی برخاسته، و استوار بر اندیشه « مقدس بودن زندگی انسان، و آسیب ناپذیر بودن آن » و برابری انسان با خدا است. در این داستان بنیادی، این اصل بیان میگردد که در برابر زندگی، باید آزر داشت، و هر چند نیز معیوب باشد باید آنرا نگاهداری کرد و پرورد، و حتا انسان معیوب، به فرزندی خدا پذیرفته میشود. در این داستان، اجتماع، سام را زیر فشار تهدید به طرد از اجتماع، مجبور به دور انداختن زال که کودک معیوبیست میکند. و او با جبار، زال را که تنها فرزند محبوبش هست، دور میاندازد، ولی خدای ایران، سین، کودک را از مرگ نجات میدهد و میپرورد. و فرزند دور افکنده، فرزند خدا میشود. بدینسان سام از این خدا، معنای مهر به زندگی و قداست زندگی را میآموزد. ولی سیمرغ، سام را برای این آزار که قتل بوده است، کیفر میدهد.

نام افغانها، برادران ما، درست از این داستان سرچشمه گرفته است. افگانه، که همان « افغان » میباشد، نام فرزند دور افکنده است. و این بیان افتخار بوده است که از خدا، پرورده، و فرزند و همال خدا شوند. هر که زندگی دور افکنده و یا آزرده ای را میپذیرفت و میپرورد و نگاهداری میکرد، افتخار خدائی داشت. این « بُنداده » یا باصطلاح غلط عربی، اسطوره، بنیاد فرهنگ مردمی ایرانست، همانطور که اسطوره « قربانی اسحاق یا اسمعیل، از ابراهیم » که متناظر همین داستانست، بنیاد ادیان سامیست. در ادیان سامی بنا بر این اسطوره ابراهیم، کشتن و خون انسان را ریختن به امریوه یا الله، روا و جایز است. زندگی را میتوان به امر او گرفت. این اندیشه، بدان معناست که زندگی، بخودی خود، مقدس نیست، بلکه فقط امر یهوه یا الله، مقدس است. واژه « خدا »، مفهومیست که مفهوم « قداست زندگی » از آن جدا ناپذیر است. از این رو، خدا را در ترجمه نمیتوان جانشین الله و یهوه و پدر آسمانی ساخت. پیایند مفهوم « خدا » در فرهنگ ایرانی، مقدس بودن زندگیست. در فرهنگ ایرانی، زندگی، به خودی خودش مقدس است، و هیچ کس حتا خدا حق ندارد آنرا، هر چند معیوب و ناقص هم باشد، بیازارد. مقدس بودن خدا، همان مقدس بودن زندگی انسانست. و این گزند ناپذیر بودن زندگی انسان و وظیفه پروردن آن، سر اندیشه ایست که سراسر مواد حقوق بشر از آن شکافته میشود.

و از همین اندیشه، همه مفاهیم لیبرالیسم و سوسیالیسم و دموکراسی بر میخیزند، چون « پرستاری از هرگونه ناتوانی در هر انسانی » خویشکاری اجتماع و حکومت میگردد. بدون پذیرش این بنیاد حقوق بشر، ترجمه کردن مواد حقوق بشر به فارسی، و آوردن آنها به ایران، فقط یک اندیشه انتزاعی و بیجان و بی هو خاصیت عقلی، میماند که از زمینه فرهنگ فلسفی غرب برخاسته است. در غرب این اندیشه های فلسفی، سراسر فرهنگ و روان غربی را در اشکال گوناگون متأثر ساخته اند. ولی افکاری که فلاسفه غرب اندیشیده اند، در فرهنگ ایران، نفوذ ژرف نداشته اند و مایه تجربه زنده همگانی مردمان نشده اند. نه اندیشه پروتاگوراس که انسان، اندازه هر چیز است Homo mensura که بنیاد حقوق بشر را گذاشته است، اثری ژرف در فرهنگ ایران داشته است و نه عبارت « من میاندمش، پس من هستم » دکارت کوچکترین تأثیری در آفرینش فلسفه های تازه در متفکران ایران داشته است، و هیچکدام آنرا به جد هم نگرفته اند و اهمیت آنرا در نیافته اند و افکار خود را بر بنیاد آن نگسترده اند. بدینسان، حقوق بشر، شمارش چند ماده حقوقی است که احدی جز حقوقدانان، ذقیقا آنرا نمیفهمند. حقوق بشر، عبارت بندی حقوقی یک فرهنگ و تصویر انسان در این فرهنگ است. بدون چنین تصویر انسانی که این مواد حقوقی علم حقوق از آن میتراد، که در اروپا و آمریکا در وجدان نا آگاه همه مردم ریشه یافته است، بر شمردن مکرر خشک و خالی « مواد انتزاعی حقوقی »، داستان ذکر گرفتن است. بدون فرهنگ ژرف هزاره ای، نمیتوان یکجا به فراز این چکاد، جست. قانون گذاری برای اجرا، تنها با فهمیدن عقلی یک اندیشه میسر نمیشود، بلکه آن اندیشه باید ریشه در فرهنگ آن ملت داشته

باشد. و این تصویر انسان، درست همان تصویر سیمرغ و فرزندش هست. نخستین انسان که جمشید بوده است، نه کیومرث، هزاره ها، فرزند سیمرغ شمرده میشده است و مانند زال، شیر سیمرغ را نوشیده است و شیرخدا، تبدیل به خون و پوست و مغز و خرد و دل اوشده است. از این رو جمشید که بن همه انسانهاست، مقدس بوده است و بنام هیچ قدرتی نمیشد او را کشت یا آزد. کیومرث برای آن سپس نخستین انسان ساخته شده است، تا همه این امتیازات، از جمشید، و به عبارتی دیگر از انسان و اجتماع گرفته شود.

باجمشید که بن هر انسانست، انسان حق اعتراض و ایستادگی و سرکشی در برابر هرگونه قدرتی که زندگی را بیازارد، داشت. از این رو جمشید که بن همه انسانهاست، در تمامیت جسمی و روانی و اندیشگی اش، مقدس بوده است. هیچ قدرتی، حق آزدن تن و روان و خرد او را نداشته است و او مینواتسته است بنام همان همگوهی با خدا، برضد هرگونه ستمی به زندگی و خرد انسانی، سرکشی و اعتراض کند و مقاومت نماید. «آزدن» در اصل، به همان معنای violence در انگلیسی و فرانسوی و Gewalt در آلمانیست. با دریافت معنای اصلی «آزار»، میتوان منشور حقوق بشر کورش را فهمید. حتا هر گونه قربانی خونی برای هر قدرتی، آزار زندگی به حساب میآید. هرگونه جهادی برای تحمیل دین و عقیده و مسلک سیاسی خود، آزار حساب میشود. هرگونه منع از اندیشه، آزار، شمرده میشود. با درک مفهوم اصلی آزار، معنای این شعر حافظ مشخص میگردد که: «مباش در پی آزار و، هرچه خواهی کن که در شریعت ما، غیر از این، گناهی نیست، هرکاری و فکری و گفتاری، آزاد است، بشرط آنکه زندگی در همه ابعادش، در انسانی دیگر، آزرده نشود. چرا ایران افتخار آنرا دارد که نخستین منشور حقوق بشر را در جهان اعلام کرده است؟ این منشور حقوق بشر، دست ساخته کورش نبود، بلکه پیانده سه هزار سال فرهنگ سیمرغیست که در ایران پالیده بود، و در منشور کورش فقط شکل قانونی به خود گرفت. حقوق و قوانین، هنگامی ضمانت اجراء و واقعیت یابی دارند که پشتوانه ای از هزاره ها فرهنگ داشته باشند. حقوق بشر، وضع کردنی نیست، و نمیتوان جزو کالاهای وارداتی دیگر، به ایران وارد کرد.

موقعی باید قانون گذاشت که فرهنگ هزاره های مردم، بسیج ساخته شود. کوروش، این قوانین را نوشت، چون ضمانت اجراء از سپاهیان و سربازان و مردم ایران داشت، نه آنکه او امری بود و خاصیت و اجباری از مافوق یا یک دیکتاتور باشد. برای آنکه روشن شود که چرا در فرهنگ ایرانی، زندگی، مقدس بوده است، به ۱- ادیان یهودی + اسلامی، و ۲- سپس به فرهنگ اروپا و آمریکا، و بالاخره به ۳- فرهنگ خود ایران، مراجعه کرده، و نشان داده میشود که در همه اینها، اصطلاح «مقدس بودن» و «تساوی آن با زندگی»، از فرهنگ ایران، سرچشمه گرفته است.

۱- واژه مقدس و قداست در عربی به اصل عبری kaddish بر میگردد. این واژه مرکب از kad + dish است. گد، و گت و گتس، معنای کاریز (فرهنگ) و چاه است، و سیمرغ که سرچشمه کل زندگیست، همین کاریز یا فرهنگ است. پسوند «دیش»، همان دهش است. و کدیش، که قدس باشد، معنای «دهش کاریز یا دهش فرهنگ» است که «آب» میباشد، از این رو نیز واژه «قدس» را به «پاک» بر میگردداند، و پاک هم بخودی خودش از یک و یک میآید که در اصل معنای زهدان (آبگاہ) بوده است و در پگاه که بن روز است و در پگ بمعنای «زن نار پستان» رد پایش مانده است. و نام آنهایتا، خداوندی که همه کودکان را در زهدان مادران میپرورد، کتابون، بود، چون کتابون بمعنای «زهدان کاریز» یا «آب روان از کاریز» است. و به روحانیون در دوره سیمرغی، کاتوزیان میگفتند، چون همه جوینده کاریز یا به عبارتی دیگر، «جوینده سیمرغ» بودند، نه متخصص و خیره در خدا. زندگی، همان آب جستنی در کاریز بود. همین واژه که «کت و گت» باشد و سرچشمه آب و طبعاً سرچشمه زندگی باشد، همان کلمه god در انگلیسی و Gott در آلمانی میباشد، و در گویشهای مازندرانی و فارس و طبرستان، هنوز نیز به بزرگ، گات gat میگویند.

۲- در فرهنگ غرب، مقدس saint است که به اصل لاتین sanct باز میگردد. این واژه لاتینی، اصل ایرانی دارد. سیمرغ یا ماه، هم سین و هم «سن» خوانده میشده است. چنانکه سازنده کاخ خورنق را «سنمار» میدانند که بنا بر کتب لغت عربی، سنمار، همان «سن + ماه» بوده است و «سن» هم بمعنای ماه است. واژه «سنه» که در فارسی بمعنای عروس و در عربی بمعنای «سال» است، همان سیمرغند. چنانکه هر عروسی نیز وایو خوانده میشود که سیمرغست و وایوگان، جشن عروسیست. و سیمرغ، خدای زمان و سال بوده است. و زمان، بمعنای «زهدان دارنده زر، یعنی اصل زندگی» است. و ماه نیز جایگاه «تجمع کل تخمه های زندگیست» و خودش تخمه، یعنی اصل زندگیست. و واژه «سنج» در فارسی که بمعنای زهدان است و سنخ در عربی که بمعنای بیخ و اصل و ماده هر چیز است، و واژه سنگ که در پندهشن بمعنای ابر سیاه و برقیست، طبعاً بمعنای «ابر بارنده» است، و سند، رودخانه هندوستان، همه برابرها آب و سیمرغند که خدای زندگیست، و به همین علت، آب رودخانه سند، مقدس است.

۳- سپنتا در متون ایرانی واژه ایست برابر با مقدس. سپنتا در گاتا با «آسمان پوشیده» میآید، چون «ابر سیاه بارنده» که سیمرغ باشد، سپنتا بوده است. از این رو به کلمه مقدس، ماترا سپنتا میگویند که در اصل «ماترا سپنتا» نوشته میشود

وماترا ، همان مطر عربی یا باران است. در شاهنامه، سیمرغ همیشه در ابر سیاه میآید و بارانش مرجانیست. و میدانیم که جهان ، گسترش يك سرشك آب است که پُن همه زندگيست . پدینسان « آب » که برابر با زندگيست، مقدس است. و نام مادر رستم ، رودابه است ، و رودابه ، یعنی « فرزند آوۀ » یا فرزند سیمرغ ، چون ، هنوز به فرزندان هرکسی، زاد و رود او میگویند، و آوۀ که سیمرغ باشد، همان « آب » است . از این رو سپنتا که ابر بارنده سیاه و سیمرغست ، معنای « مقدس » را دارد . هر سه اصطلاح نامبرده در بالا ، از فرهنگ ایران برخاسته اند ، و در همه ، زندگي ، برابر با قداست است .

مجلس شورای ملی ایران باید « بزمِ بهمنی » باشد

بهمن (وهو مینو) :

۱- اصل سیاست

۲- اصل خویشاندیشی

۳- اصل موسیقی و بزم و خنده

در فرهنگ ایران ، آفرینش جهان از موسیقی است ، نه از « امر يك قدرت مطلق » . سیمرغ که سثنا یا سینا باشد ، بمعنای « سه نای » است که بانگ این نای ها باهم ، تبدیل به گیتی و انسان و اجتماع میشود . به عبارت دیگر ، فطرت یا گوهر گیتی و مردمان ، موسیقی است . خدا ، موسیقی است . سیمرغ با امر ، خلق نمیکند ، بلکه خود ، تبدیل به آهنگ میشود ، و این آهنگ و سرود است که جهان و انسان میشود . منش گیتی و زندگي و اجتماع و انسان ، موسیقی است نه « خواست » . و از آنجا که سیمرغ ، سینا ، سه تا نای هست ، يك نایش ، بهممن ، یا وهومن نام دارد ، و بهممن ، اصل هم آهنگی سیمرغست . آهنگی که انسان میشود ، در خود ، همآهنگست . بهممن ، يك فروزه سیمرغ هست . پس آرمان اجتماع ، همنازی و طبعاً هم آهنگی مردمان با همست . این آهنگ خود جوشی که از همه مردم بر میخیزد ، در همآهنگ شدن باهم ، به مقام « بهممنی » میرسند . در فرهنگ ایران ، همانطور که رابطه قدرتی میان خدا و گیتی ، زوده میشود ، همچنین رابطه قدرتی میان انسانها ، و همچنین رابطه قدرتی میان حکومت و مردمان ، زوده میشود . اینست که به آنچه ما امروزه « سخن » میگوئیم ، آنها « سُرُو » میگویند ، که آوای سُرُو یا شاخ و نی باشد . انسان ، سخن نمیکند ، بلکه نی مینواخت . سخنش ، نوای نی بود . و شنیدن ، گوش دادن به نی بود ، چون « شن » ، همان « نی » است .

هر انسانی ، معنای سخن دیگری را در موسیقی سخنش در می یافت . و « نیایش » ، تعظیم و تجلیل و مدیحه گوئی قدرت مطلق ، فراز عرش و کرسی نبود ، بلکه نیایش « نیا غوش » بود که گوش دادن به نی باشد . گوش دادن به نوای نی و موسیقی یا گوش دادن به سخنان مردم ، انجام دادن کار مقدسی بود ، چون مدنیت و فرهنگ از همین اصل همآهنگی میان اعضاء ، و اصل لطافت و بی آزاری موسیقی میآید . شنیدن موسیقی ، شنیدن خدا و قداست زندگي بود .

با هم سخن گفتن انسان ها ، و گوش دادن به آنچه دیگران میگویند ، نیایش بود ، چون از شنیدن آهنگ درونی سخن دیگران ، و جستجوی همآهنگی با هم ، میشد اجتماع را آفرید . اندیشیدن ، که همآهنگساختن تجربیات متضاد با شد ، « به + اندیشیدن ، یا وهو مینو » است . زادن همآهنگی از اعضاء ، خندیدن است و خنده ، بمعنای شکفتن است . اندیشه به یا نیک ، زادن و آفریدن ، در اثر جمع تجربیات متضاد است ، از این رو همزاد خنده و بزمست . به همین علت بهممن ، هم خدای اندیشه ، و هم خدای خنده و بزمست ، و خدا در فارسی ، بمعنای « خود آفرینی » است .

بهمی که نیکی باشد ، از اندیشیدن انسان و اندیشیدن انسانها با همدیگر ، سرچشمه میگرفته است . به عبارت دیگر ، موازین اخلاقی و دینی و اجتماعی و سیاسی و قانونی ، زاده از اندیشیدن همآهنگ انسانهاست . هر انسانی ، خود را « من » میخواند ، چون « من » ، همان « مینو » است . هر انسانی ، تخمه سیمرغ هست ، یعنی « جمع سه نای » هست ، و در میانش همین « بهممنشی » هست که تجربیات متضاد را در زندگي به هم می پیوندد ، و بهمی را میآفریند ، و آنکه بهمی را میآفریند ، میتواند « بهشت » را بیآفریند ، چون بهشت ، بهترین به است .

انسان در همانندیشی و همآهنگی با مردمان ، آفریننده بهشت در گیتی میشود . اینکه انسان ، همان تخمه سیمرغست ، از همان کلمه « من » که مساوی با « مینو » است ، میتوان شناخت . واژه « مینو » ، بمعنای « آوای نای ماه » است ، ماه ، همان سیمرغست که در تاریکی ، میتواند ببیند . « مغز » در هرانسانی که سرچشمه خرد ورزی است ، بمعنای گوهر ماه است ، چون مغز ، مخفف واژه مز گا mazga است که مرکب از مز+ گا میباشد . مز ، همان ماه است و « گا » ، بمعنای زندگي و طبیعت و بیخ و بن است . پس مغز انسان ، که « گوهر ماه » است ، میتواند در تاریکی بیفروزد و ببیند ، یا به سخنی دیگر

، اصل جستجو و پژوهش ، و طبعاً « فرد مستقل » است . بدینسان مغز که همان سیمرخ درونیست ، در میانش ، بهمن است که اصل هماهنگی است . انسان ، در جستجوی مستقل خود میتواند تجربیات را هماهنگ سازد و نیاز به یاری از قدرتی مافوق ندارد . « منیدن » یا اندیشیدن ، نی نوازی و رامشگری و خوشنوازیست . گوهر و معنای ژرف هر سخنی ، در آهنگ و موسیقی آش هست ، و شنیدن هر سخنی ، نیایش است . بهمن که اصل هماهنگی موسیقائی و اصل اندیشیدن هست ، اصل میانداری است که اصل جهاداری و سیاست باشد . بهمن ، میان همه خردها و خرد ورزیهاست .

باهم اندیشیدن در اجتماع ، خویشکاری بهمن است ، و طبعاً باید منش موسیقائی و بزمی و جستجو و شادی داشته باشد . اندیشیدن ، هماهنگ ساختن گوهر انسانها ، هماهنگ ساختن گوهر اقوام و احزاب و طبقات است . هماهنگ ساختن گوهر موسیقائی همه گروهها ، غیر از آشتی دادن سود خواهیها و قدرت خواهیهای گروههاست ، که همیشه گذرا و کوتاه و متزلزل است . ازاین رو باید ، اصطلاح « هماهنگی رامشی گوهرهای مردم » ، درست دریافته شود . موسیقی ، گوهری فراسوی همه ادیان و عقاید و احزاب دارد . موسیقی ، گستره فراسوی اضداد را میگذارد . اینک سیمرخ ، موسیقیست ، چون گوهرش « فراسوی عقاید و ادیان و احزابست » . پیکارها ، پیکار سودجوییها و قدرتخواهیها است ، و توافق در آنها ، همیشه گذرا و کوتاه است ، چون سود خواهی و قدرتخواهی ، همیشه بیش خواهیست و همه توافقها و قرار دادها را میشکند و نادیده میگیرد . يك قرار داد را تا موقعی تحمل میکند که در راستای منفعتش و قدرتش هست . ولی با افزایش سودخواهی ، پشت به قرار داد میکند . در ارضاء هر سود و قدرتی ، خواست سود و قدرت ، میافزاید . در این گونه توافقها و قرار دادها ، نمیتوان به گوهر زندگی اجتماعی رسید .

گوهر زندگی اجتماعی ، تنها تأمین سودها و قدرت های گروهها نیست . همزیستی ، فراتر رفتن از مرز سود خواهی خود یا گروه خود یا طبقه خود یا حزب خود است . ازاین رو ، ایرانی گوهر و فطرت انسان را موسیقی میدانست ، و ایمان به عقاید و ادیان و مسلکهای سیاسی و آموزه های دینی را گوهر انسان نمیدانست ، بلکه گوهر انسان ، آن آهنگی بود که از ژرف تاریخ انسان بر میخواست ، که فراسوی همه عقاید و ادیان و احزاب بود . هماهنگ شدن این آهنگست که در زیر پوسته سودخواهیها و قدرت خواهیها و بحثها و استدلالها ، باید به آن رسید . ما در اصطلاحات گوناگون فلسفی و دینی و سیاسی ، بحث و استدلال میکنیم ، و از شکاف و درزهای این اصطلاحاتست که باید آهنگ وجودی همدیگر را دریابیم ، و به آن هماهنگی برسیم . همه توافقها در سودها ، سطحی هستند که زود ازهم میپاشند و به زندگی ، معنای کافی نمیدهند . این هماهنگی است که نیروی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی يك ملت را پدید میآورد .

هر انسانی ، يك « من » یا « يك مینو » است و در اندیشیدن با دیگرانست که « من » ، « بهمن یا وه مینو » میشود . در هماهنگی ، در روند باهم اندیشی اندیشه هائی که از ژرفای خود انسان بر میخیزند ، بهی یا نیکی ، پیدایش می یابد . موازین اخلاقی و دینی و اجتماعی و سیاسی و حقوقی ، همین بهی یا هماهنگی اجتماعیهست . اینست که « کنگاش » که رایزنی باهم باشد ، در اصل ، بمعنای انداختن پوست کهنه و یافتن پوست تازه و رستاخیز دو باره بوده است . مسئله کنگاش این نیست که از افکار و عقاید و ادیان و مسالک خود ، پوستی ابدی برای خود بسازیم ، بلکه در کنگاش ، آنها را نو به نو ، دور میاندازیم و پوستی نوین پیدا میکنیم . روند مشورت با همدیگر ، روند دور انداختن پوست کهن ، روند دور انداختن افکار و عقاید و باورهای گذشته ، و رویش پوستی تازه از گوهر خودمانست .

اینست که انجمن رایزنی در ایران ، انجمن بزمی بود ، انجمن بهمنی بود ، و مردم روز منسوب به او را ، « بزمونه » میخواندند . خندیدن نیز که بمعنای شکفتن غنچه است ، معنای زائیدن را داشت . و بهمن که خدای اندیشه است ، خدای خنده و بزم هم بود ، چون اندیشه ، زائیدن نیست . اندیشه ای میخنداند که از گوهر ژرف انسان باشد . يك اندیشه و عقیده و آموزه وامی که خنده میآورد . پس در باهم اندیشیدن اجتماعی ، انسانها ، با افکار تازه از خود ، پیدایش می یابند ، و جوان میشوند . واژه « بزم » از واژه « بازی » برخاسته است . رایزنی باهم و اندیشیدن باهم ، بازی است ، نه جنگ و دعوا و مشاجره . بنا بر این پیشینه فرهنگی ما ، همه نشست های مجلس شورای ملی برای رای زنی در امور ملت ، باید با نواختن موسیقی آغاز ، و با نواختن موسیقی انجام یابد ، تا منش را مشکرانه در همه اعضاء مجلس شورا ، زنده و بسیج شود ، تا با این منش موسیقائی ، همه از گوهر مستقل خود بیندیشند ، تا همه از بستگیهای تنگ عقیدتی و حزبی و دینی و مذهبی ، به فضای « فراسوی عقاید و ادیان و احزاب » کشانیده شوند ، تا بتوانند میان همه گروهها و امتهای احزاب و طبقات ، هماهنگی ایجاد کنند ، تا در هر انسانی ، این گوهر لطیف موسیقائی را ببینند ، تا شنیدن سخنان همدیگر را نیایش بدانند . همانسان که در فرهنگ ایرانی ، آفرینش جهان از موسیقی است ، و هنوز ما بنام « هفت سین که هفت سرود » باشد از آن یاد میکنیم ، و آفرینش جهان را از امر نمیدانیم ، این اصل هماهنگی و فراسوی کفر و دین موسیقی را مقدس میدانیم . ازاین رو موسیقی باید در سراسر رسانه ها و مدارس و دانشگاهها ، منش اجتماع و سیاست و دین و قانون و اندیشیدن را به هماهنگی و رفتن فراسوی مرز تنگ خود بخواند ، و سرمشق همه روابط سیاسی و اجتماعی و دینی و فلسفی گردد . مسئله فرهنگ ایران ، مسئله نهادن سیاست

بر شالوده موسیقی است . موسیقی ، بنیاد مقدس فرهنگ ایرانست . خدای ایران ، سیمرغ ، سئنا ، سینا است که مرکب از سه نای است . خدای ایران ، موسیقی و آهنگ و سرود است نه امر و نه امر دهند . گوهر کوشش ، گوهر انسان و اجتماعست ، نه گوهر راندن و حاکمیت و تابعیت و تهدید به کيفر ، و وحشت اندازی با کشتار های نهمان و آشکار .

هرانسبانی ، از خود ، شهریار است

حکومت ، از انسان سرچشمه میگیرد

اندیشه « از خود ، شهریار بودن » ، که از بزرگترین اندیشه های آزادی و استقلال فردی ، و حقانیت هر انسانی به حاکمیت است ، از نخستین دست آورده های فرهنگ مردمی ایران میباشد . « از خود ، شهریار بودن » ، به معنای آنست که انسان ، خودش سرچشمه حکومت هست ، و هیچگونه قدرت و مرجعیتی ، فراسوی او نیست که چنین حقانیتی را به او بدهد ، و یا چنین نیرو و استعدادی را به او وام بدهد و هرگاه خواست پس بگیرد . این فروزه مستقیماً از گوهر خود او میتراود و از او جدا ناپذیر است . این اندیشه آزادی و فردیت و استقلال انسان ، به اندازه ای بزرگست ، که نه تنها پژوهشگران غربی نمیتوانند آنرا باور کنند ، بلکه خود ایرانیان ، منکر آن میگرددند و چنین سخنی را ادعائی پوچ میدانند که که پیایند غرور بیجای ملی است . علت هم در نهمان ، اولویتی است که علوم انسانی و تاریخی غرب ، در این موضوع ، به یونان داده است ، و ادعای پوچ « استبداد آسیائی » نیز که امتداد همین حرفست ، پیشاپیش آنها را از دید این پدیده چشمگر در ایران ، باز میدارد . ولی علت مهترش آنست که این پیشینه بزرگ فرهنگ سیاسی را ، موبدان میترائی و سپس موبدان یا آخوندهای مزدائی تا توانسته اند در درازای چهار هزارسال ، کوبیده و پوشیده و مسخ ساخته اند . در نخستین فرهنگ ایران که سپس به شکل یک جریان زیر زمینی همیشه ادامه داشته است و هیچگاه قطع نشده است ، ایرانی ، انسان را فرزند سیمرغ یا سینا میدانسته است ، که از شهر سیمرغ پرورده شده بوده است . فرزند سیمرغ ، همال و همتای خود سیمرغست . این نکته را نیز در شاهنامه می یابیم که فرزندان سیمرغ ، همال سیمرغند . زاده و آفریده ، برابر با زاینده و آفریننده است . و این درست معکوس رابطه خالق با مخلوقست که بکلی نا برابرد .

در این فرهنگ ، فرزند ، همانقدر اصالت دارد که آفرندگانش . و این نکته ، در نامی که به انسان داده اند ، هنوز نیز باقی مانده است . « مردم » که همان انسان میباشد ، مرکب از « مَرْت + تخم » است ، و همیشه برای پوشانیدن و مسخ ساختن مطلب ، آنرا به « تخم میرنده » بر میگردداند . ولی « مرت » ، میرنده نیست ، بلکه رستاخیزنده است ، و در اسطوره های ایران ، تخم ، هرگز نمی میرد . هر تخمی ، اصالت دارد و برای آنکه میرنده نیست ، اصالت دارد . تخم را کسی خلق نمیکند ، بلکه خودش ، بِن آفرینش است . تخم بودن ، یعنی خود ، سرچشمه بینائی و روشنی و موسیقی و مهر بودن . از همین واژه ، به تنهائی میتوان اصالت حکومت را در انسان شناخت . ولی با مسخ ساختن اسطوره های دوره سیمرغی ، موبدان ، معانی اصلی این اصطلاحات را ، درهم و پریشان و باژگونه ساخته اند . چنانکه در اثر همین باژگونه سازی آنها ، برای ما ، تخم ، معنای بسیار تنگ و محدود دارد . ولی در فرهنگ سیمرغی ، تخم ، معنای اصالت داشته است ، و هیچ قدرتی آنرا خلق نمیکند .

سیمرغ هم ، تخم را خلق نمیکند . سیمرغ ، فقط افشاننده تخمهاست . از این رو نیز بود که میگفتند که جهان ، گسترش یک تخم است . سیمرغ یا خدا ، در آغاز ، یک تخمست . بن و بیخ بودن ، در جهان بینی اهمیت داشت ، نه قدرت مطلق برای خلق کردن . این سخن برای ما ، یک تصویر شاعرانه و خیال آمیزمینماید ، چون ما به تصویر « قدرت مطلق که خلق میکند » خو گرفته ایم . سیمرغ ، فقط « زرافشان یا به عبارت دیگر ، تخم افشان » است ، نه « خالق تخم » . « افشاندن از سرشاری » برای ایرانی ، اهمیت داشته ، نه « تنفیذ قدرت با مشیت » . و این ویژگی افشانندگی از لبریزی و جودی ، که ویژگی بنیادی خدائست ، ایشارو نشار هم خوانده میشود ، سپس به جوافردان و عرفا به ارث میرسد . آفرینش خدای ایرانی ، ایشار است . از این رو آفرینشش ، ایجاد حق هیچگونه حاکمیتی بر جهان و انسان نمیکند .

انسان هم که مردم است و « تخم » است ، دارای این فروزه است ، و از آنجا که تخم ، رستاخیزنده است ، نیاز به کسی و قدرتی جز خود ، ندارد ، چون تخم ، اصل جاودانگیست . یکی از راههای گرفتن و رهودن اصالت انسان ، همین انداختن او از جاودانگی است . مثلاً در داستان جمشید ، هم جمشید و هم مردمان که جمشید آنها را جاودان ساخته ، از جاودانگی انداخته میشوند ، یعنی از این پس ، دیگر تخم نیستند ، ولو آنکه نیز « مردم » هم خوانده میشوند . از اینجاست که واژه « مردم » ، اصطلاح شاعرانه میشود ، و معنای مردم ، « تخم میرنده » میگردد . ما نیز که این رابطه را با تصویر « تخم » از دست داده ایم ، نمیتوانیم این فرهنگ را در گوهرش بشناسیم . ما با افکاری که از ادیان نوری گرفته ایم و در ذهن ما جا افتاده است ، بسراغ فرهنگ اصلی مان میرویم ، و همه را کج و معوج میسازیم ، و سپس افکار آنان را بسیار بچگانه یا افسانه های میدانیم ، که به گرد « افکار تند تاز علم در غرب » میسرند . کسیکه دنبال پسامدرنیسم میدود ، پشت به این افسانه های

کودکانه میکند. دیگری شد، ن برای او آسانتر است که خود شدن. ما بیش از هزارسال است که دنبال «دیگر شدنیم» و نام «آنا نیز» هويت «گذارده ایم که همان معنای «دیگری شدن» را دارد. غرب، دنبال identity میرفت که خود شدن باشد، و ما دنبال «هویت = که دیگر شدنست» میرویم!

این خدای ایران «افشاننده تخم در سراسر گیتی» است. سیمرخ، آتشفشان زندگی است، چون واژه آتش در اصل بمعنای «آذر» و زر است، که بمعنای «تخم» میباشد. ایرانی، خدا را آتشفشان یا زرفشان یا جانقشان میدانست، چون تخم و زر و آذر، همه، معنای «بُن جان» را داشتند. به همین علت آتش، برابر با تخم بود، و به همین علت، آتش نماد «فسوران زندگی» بشمار میرفت. این سیمرخ که آتشفشان یا زرفشان بود، سینا یا سنا خوانده میشد، که «نای» باشد، و به «زر» نیز در اصل، «زرنای» میگفته اند. نای، نامهای فراوانی داشت، چون بیان سرچشمه زندگی بود. از جمله نامهای دیگر نای، «خام یاخوم» بوده است. امروز هم شعرا، هنگامی که از قلمشان سخن میگویند، آنرا «خامه» یا «کلک» مینامند، که هر دو بمعنای «نی» است، البته قلم در عربی نیز همان قَل یا کَل است که نی میباشد. و اینکه در قرآن، به قلم و سین، سوگند خورده میشود، مقصود همان سیمرخ بوده است، چون این فرهنگ ایران، در آنجا نیز نفوذ عمیق داشته است. و خامه، همان «خام» است که به شکل «خوم» و «خون» و «هوم»، هم، گفته و هم، نوشته میشود. واژه «هما» نیز که در پهلوی «هوماک» نوشته میشود، به همین اصل، باز میگردد، چون هما نیز همان سیمرخ بوده است. هما که همان هوم + آک باشد، بمعنای پر و شرشار از هوم یعنی شیر است. تا اینجا سخن از روند يك مسخ سازی هزاره هاست. چون جمشید و فریدون و هوشنگ.. که از نوشابه هوم پیدایش می یابند، همه در اصل بیان آن بوده اند که فرزندان مستقیم سیمرخند، به همین علت، هوم پشت را نگاه داشته اند، ولی این اصطلاح هوم را، از سیمرخ بریده اند. و داستان «هوم»، يك گیاه مجهولی شده است که همه بسراغش میدوند، با آنکه میدانند که سیمرخ، تخم همه تخمه ها و افشاننده همه تخمه هاست. هوم، همان نای، و نای، همان سنا و سینا و سیمرخست. هوم، چیزی جز شیر نای، یا شیر سیمرخ نیست. ولی پنهان ساختن و مسخ ساختن و رد پای موضوع را محو ساختن، خویشکاری هزاره های موبدان و آخوندها ازهر قماشى بوده است. دانستن این نکته است که هوم پشت را، از شکل نیایش مذهبی، بیرون میآورد، و سند عظمت فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایران میگردد

برای اینکه تساوی «هوم و نای»، محکمتر گردد، میتوان به اسطوره سیمرخ که مانده است، رجوع کرد. در کنار سیمرخ در میان دریای فراخکرت، نائی روئیده است بنام «گئو کرنا». البته نای در آب میروید، و نیستانها کنار و درون آبنده. کرنا، یعنی «نای بزرگ»، چون «کر» نیز، همان «کل» است که پیشوند قلم و کلک است. به همین علت نیز، هزاره ها ایرانیان به خداوند «کرکر» میگفتند، که وجودی جز سیمرخ نبوده است، و بمعنای نای بزرگ است، و گئو کرنا، بمعنای نای بزرگست که سرچشمه زندگیست. ولی این «نای بزرگی» که اصل زندگیست، «هوم سپید» نیز نام دارد، و از اینجا فوری میتوان تساوی «نای» را با «هوم» شناخت. در روزگار گذشته که قرع و انبیق مانند امروزه از شیشه و مواد پشرفته دیگر نبود، نای، بجای لوله تقطیر الکل، بکار برده میشده است. نای، نخستین ابزار شیمیائی بوده است. خود واژه لوله هم، بمعنای نای است و لولی حافظ نیز، نای نواز است و هنوز نیز در یزد و کرمان، به عرق تقطیر شده از نای، «دُم نَد» میگویند. چون قطرات عرق، از دم نای فرومیچکد. و نَد، همان «نت موسیقی امروزی» و همان «نای معمولی» است. ولی آنچه فراموش شده، آنست که «دُم»، نماد رستاخیز بوده است. آنچه به دُم میانجامد، رستاخیز می یابد و رستاخیزنده است. این قطرات فروچکیده از دُم لوله نای، رستاخیز آور و جوان سازنده اند.

نوشابه هائی که در نای، تقطیر میشدند، سرخوشی میآوردند و انسان را جوان و زنده میساختند. و این را نماد شیر سیمرخ میدانستند که هم مستی میدهدو هم فرزاندگی میآورد. پیوند «مستی و فرزاندگی»، همان پیوند «مستی و بینش» است که در میان عرفای ما و حافظ، ورد زبان میماند، و همه به تئوری «بینش از تاریکی و در تاریکی» باز میگردد که بنیاد فرهنگ سیمرخست. آرمان معرفت در فرهنگ ایران، بینش در تاریکی بوده است. در تاریکی امور پیچیده و رویدادها و درهم ریختگی تجربیات زندگی و سیاست، باید جست و آزمود تا یافت. سیاست و اجتماع با مسائل پیچیده و تاریک و درهم ریخته کار دارد. آزادی با خود این تاریکی را میآورد. نظم کامل، روشن است و آزادی مطلق، تاریکست. این اندیشه، هرچند که در آغاز شفافیت خود را آنطور که مطلوب ماست ندارد، ولی درست این اندیشه عالی جستجو و آزمایش، در پنج هزار سال پیش، پیدایش یافته است، و عبارات خود را یافته است. در این فرهنگ، بینش مانند روشنائی، از تاریکی زائیده میشود. و برترین نماد آن، ماه است، که در تاریکی می بیند، و ماه با سیمرخ، عینیت داده میشد. پرتدگان و جانورانی که در تاریکی میدیدند، بزرگترین نمادهای معرفت بودند که با آمدن خدایان نوری، شوم و زشت ساخته شدند. به همین علت جغد و شب پره که خفاش باشد، مرغان حقیقت دوست، و حقیقت بین بودند. جغد، «اشو زوشت» نامیده میشد، که بمعنای «دوستدار حقیقت یا گوهر چیزهاست». در واقع «فلسفه» که «دوستی حقیقت و معرفت» است، با این مرغ، پیدایش

یافت . با شوم ساختن هوم ، نه تنها این مرغ بیچاره ، به ویرانه ها تبعید شد ، بلکه فلسفه ، که جستجوی در تاریکی مسائلست ، با این مرغ که نادش بود ، شوم و منفور شد و تبعید گردید . ولی در آتن ، این مرغ ، سده ها بنام مرغ حکمت ، ارزش به پول و اقتصاد آتن نیز میداد . آنچه را ما « هوم » میخوانیم ، در اصل « بو مایا » بوده است که معنای مایه و بُن بو هست . و بو کشیدن و بو بردن و دنبال بو را گرفتن ، رسیدن به معرفت از راه جستجو و آزمایش بوده است ، و در فرهنگ زرخدائی ، بو ، کل معرفت انسان بود ، و بوی هر چیزی ، « بود » آن چیز بود ، و واژه « بود » ، همان واژه « بو » است . فلسفه ، دوستی و جستجوی « بود » ، است و از این رو جغد ، هوم خوانده میشده است . تبعید جغد ، تبعید فلسفه و معرفت از راه جستجو و آزمایش بوده است .

در جغد ، فرهنگ جستجو و آزمایش در ایران ، شوم گردیده ، و تبعید شده است . مرغ دیگری که شب بین است ، شب پره است . ایرانی به این مرغ ، نام « شبان » داده است . میترا ، خداوند بزرگ ، افتخار به شبان بودن میکند و کلاهی را که به سر دارد ، کلاه شبانست و همچنین کوروش به شبان بودن خود فخر میکرده است . شبان که سب پره باشد ، مرغیست که آفریندگی را که در شب است ، « نگاه » میدارد .

شب پره ، خود سیمرغ بوده است ، چون شب پره ، به بچه های خود شیر میدهد ، و نقش دایه را بازی میکند ، و سیمرغ ، دایه همه کودکان جهانست . با آمدن اسلام ، ایرانیان به شب پره ، مرغ عیسی گفتند که مقصودشان « روح القدس » باشد . کبوتری که در انجیل به عیسی ، فرود میآید و روح القدس میباشد ، برای ایرانی ، شب پره یعنی سیمرغ بوده است . البته واژه کبوتر نیز که دراصل ، کبوده میباشد ، معنای « آبی تیره آسمانست » که همان تیرگی « شبان » است . در این فرهنگ ، رنگ سیاه و کبود ، معانی بسیار مثبت دارند . این اختلاف رابطه فرهنگ اصیل ایران را با تاریکی ، در مقایسه با فلسفه افلاطون میتوان شناخت . درست افلاطون ، از تاریکی بسیار میترسد ، و از آن نفرت دارد ، و در مثال غارش که گوهر فلسفه اش هست ، انسان در تاریکی غار ، فقط اسیر زنجیرست ، و فقط با سایه حقایق ، کار دارد و از حقیقت دور است و از دیدن حقیقت نیز که در روشنائی است ، میترسد . در حالیکه رستم ما ، که « تخم » یعنی اصل روشنی و بینش هست ، در خوان هفتم به درون تاریکی میرود ، و از درون این غار تاریکست که تو تیای چشم را بیرون میآورد و با این توتیا ، چشم شاه یعنی حکومت و سپاه را که از آرزو و خونخواری ، کور شده بودند ، روشن میکند . رستم در تاریکی ، اصل روشنی را می یابد . نوشابه نای ، که مقصود همان ماده تقطیر شده باشد ، همانقدر اصل روشنی و بینش بود که آهنگ و بانگی که از نای بیرون میآید . فرهنگ ایران ، حتا موسیقی را اصل آتش میدانسته است . این نوای نای بود که در جهان ، آتش میافروخت :

آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد ، نیست باد

اکنون با شناخت این مطالب ، که همه سر به نیست شده بودند ، میتوان شناخت که در هوم یشت ، بحث از هوم ، بحث از شیر سیمرغ ، دایه همه بشریت است . هر که از هوم یا شیر سیمرغ مینوشد ، فرزند سیمرغ میشود و ویژگیهای خاصی پیدا میکند . ویژگیهای سیاسی و اجتماعی و دینی شیر سیمرغ که به فرزنداناش ، انسانها میبخشد ، در این هوم یشت موجود است . و برای خاطر این ویژگیهای عالی فرهنگ سیاسی است که موبدان ، مفهوم هوم را از نای و سیمرغ جدا ساخته اند . بویژه که این شیر سیمرغ ، هوم ، چنانکه در این یشت می بینیم ، آمیختگی خدایان بزرگ ایرانند . انسان در نوشیدن این هوم ، این خدایان را مینوشیده است و با آنها آمیخته و همگهر میشده است . پیآیندهای این همگهری انسان با این خدایان ، از دیدگاه سیاسی و اجتماعی و فلسفی و حقوق بشر آنقدر گسترده و ژرفست که نیاز به بررسی جداگانه دارد . در این هوم یشت و شناختن اینکه هوم ، همان شیر سیمرغ ، دایه هر انسانی است ، میتوانیم به پیشینه بی نظیر فرهنگ سیاسی ایران پی برد . از جمله این فروزه ها (صفات) ، همان « از خود ، شهریار بودن » است . در هوم یشت میآید که « ای هوم ، خوشا به تو که به نیروی خویشتن ، شهریار کامروائی ، خوشا به تو که بسیار سخنان راست گفته دانی . خوشا به تو که از پرسش سخنان راست گفته بی نیازی » . بنا بر این هوم یشت ، هوم ، خدای خانه و شهر و مملکت است ، یعنی سرچشمه کشور داری و جهاندار است . از جمله فروزه های هوم ، شیری که هر انسانی از پستان سیمرغ مینوشد ، اینست که : « ای هوم زرین ! سر خوشی ترا فروخوانم . دلیری ، درمان ، افزایش ، بالندگی و نیرومندی تن و هر گونه فرزاندگی را بدین جا فروخوانم » . شیر سیمرغ ، گوهر انسان را سرچشمه هر گونه فرزاندگی میسازد که طبعاً از همه بی نیاز میشود .

از جمله فروزه های هوم ، آنست که حق دارد در برابر ضحاک که آزارنده زندگی باشد ، برخیزد و ایستادگی کند . ایرانی حق جنگ برای دفاع از زندگی بطور کلی داشته است ، نه حق جنگ برای تحمیل دین و خدای خود ، نه حق جنگ برای تحمیل مسلک و فلسفه خود . اینها همه آزار زندگی و خرد بحساب میآیند ، که بایستی برضد آن جنگید . نباید فراموش کرد که ضحاک ، نام دیگر میترا هست که خدای خشم و تیغ و قربانی خونی و میثاق بوده است که مردم ایران او را نپسندیده و تبعید و طرد کرده اند که سپس در دنیا پخش گردیده و جنبش های یهودیت و مسیحیت و اسلام از آن بر خاسته اند . بالاخره با نوشیدن از این شیر سیمرغست که جمشید ، بن همه انسانها ، بهشت را بر روی زمین میآفریند ، و همه را جوان و بدون درد

میسازد . همه در شکفت فرو میرویم ، وقتی ناگهان می بینیم که مویدان و آخوندها ، از متنی که سند بی نظیر استقلال و فردیت و آزادی انسان بوده است ، با دستکاریهای فراوان ، نخستین تئوری ولایت فقیه را از آن در آورده اند . این ولایت فقیه ، پیشینه دوهزار و پانصد ساله دارد . وقتی آخوند هد از سندی که گواه بر عظمت و استقلال و فردیت و آزادی انسانست ، تئوری ولایت فقیه را بسازند ، دیگر بیرون آوردن ولایت فقیه از مفاهیم امامت و خلافت ، کاری کودکانه می نماید و کاری ناچیز به نظر میرسد . از خالقی با اراده مطلق که همیشه تهدید به دوزخ میکند ، ولایت فقیه بیرون آوردن ، کاری نیست . ولی از سند آزادی و فردیت و استقلال و عظمت انسان ، بندگی و بردگی بیرون آوردن ، شاهکار است . فرهنگ عظیم آزادی فردی ، و همتائی انسان با خدا ، و سرچشمه حکومت و فرزائگی بودن انسان ، همه با دست مویدان که پدران همان آخوندهای امروزند ، به خاک سپرده شده است . و هنوز ایرانشناسان کوشای خارجی ، برای یافتن « گیاه هوم » در کوهها آواره میگردند ، و همه گیاهان را زیر و رومیکنند ، و لغت شناسان سرگرم گذاشتن مته به خشخاش هستند که این گیاه شکفت انگیز کجاست و چیست ؟ و هنوز نیز راه بجائی نبرده اند ، چون هیچکدام دلبری و گستاخی آنرا نداشته اند که دروغ مقدس آخوندها را آشکار و رسوا سازند . این دروغ مقدس ، پیایند پیکار بی امان و بیرحمانه ایست که بیش از چهار هزارسال با فرهنگ سیمرغی کرده اند ، و فرهنگ ایران را تا به امروز آخته کرده اند . و این سترونی بجائی کشیده است که همه روشنفکران برجسته غرب دیده ، منکر فرهنگ آزادی در ایران میگردند ، و بنام علم و کاربرد روش علمی اتمه فرهنگ آزادی را بی امان میگویند و به آن افتخار هم میکنند ، و بنام کاربرد روش علمی ، بی فرهنگ بودن خود را نیز که ایرانی هستند ، اثبات میکنند . و ملت ، منتظر آنست که اینان ، در صور رستاخیز فرهنگ ایران بدمند ، ولی برای رستاخیز فرهنگ اجتماعی و سیاسی ایران ، نیاز به همان « سورنا » نی هست که نامش روزگاری سیمرغ بوده است ، و با همان سرنایش ، زندگی را تبدیل به سور و جشن عروسی میکرده است و خواهد کرد .

تصویر انسان = چهره مردم ، بنیادِ قانون اساسی است

.....

قوانین و حقوق ، هنگامی اساسی (بنیادی) هستند

که از « بُن = تخم » ، روئیده باشند

مردم ، بمعنای بن و تخم ایست که همیشه نومیشود

با داشتن تصویر انسان هست که میتوان قانون اساسی را نوشت

تا ما تصویری از گوهر انسان یا مردم نداریم ، نمیتوانیم قانون اساسی بنویسیم . قانونی بنیاد ایست که ریشه و بن ، در مردم داشته باشد . از بن مردم هست که قانون میروید . ایرانی به قانون ، « داد » میگفت . و « داد » در اصل ، بمعنای « زاده » بود ، سپس معنای آنرا به « آفریده » مسخ ساخته اند . قانون برای نظام دادن اجتماعست ، و طبعاً باید از « مردم » ، زاده شده باشد . با داشتن « تصویر انسان » در فرهنگ ایرانست که میتوان هر قانونی را از نو ، بررسی کرد که همآهنگ با آن تصویر هست یا نیست . هیچ قانونی ، اعتبار ندارد ، تا با این تصویر انسان ، جور نیاید . تصویر انسان ، سرشارتر از هر قانونیست . هر قانونی ، باید از نو ، با تصویر انسان ، سنجیده شود تا باز با آن همآهنگ ساخته شود . « قانون اساسی » ، قانونیست که از این تصویر انسان که در ژرفای فرهنگ هزاره های ایران پیدایش یافته ، برخاسته باشد . هر قانون دیگری ، اساسی نیست ، و بی اعتبار است . بن قانون ، تصویر انسان است . واژه « مردم » که برابر با همان « انسان » میباشد ، در اصل ، مرکب از دو جزء « مَرْت + تخم » بوده است ، و در ، اصل بمعنای « تخم رستاخیزنده » است . مردم ، تخم ایست که اصل نوی و تازگی و جوانشوی است . اصالت انسان در همین معنا نهفته بود . برای گرفتن اصالت او ، تصویر تازه ای از انسان ساختند ، و آنرا کیومرث نامیدند ، و ویژگی و تنها کار این انسانی را که در پندھشن جانشین جمشید ساخته اند ، آنست که « میمیرد » . زندگی او برابر با مرگست . در زندگی او هیچ جنبش و دگرگونی نیست . « مردن » ، تنها واقعه زندگی اوست . در نخستین فرهنگ ایرانی ، اصل اسفند یا سپنتا ، گوهر هر تخمی و بنی بود . اسفند ، گستردن و زیستن و گشوده شدن ، بی هیچگونه بُرش بود . به عبارت دیگر ، در این جهان بینی ، مرگ ، نبود . تخم ، هرگز ، نمی میرد . تخم ، در لحظه ای

که در زمین بچرد ، از سر میروید . ولی اسفند ، تنها « امتداد یکنواخت و ملال آور » نبود ، بلکه گسترش در روشن شدن و دگرگون شدن بود . امرداد را به « دیرزیستی و جاودانگی » برگردانیده اند ، و لی درست گرانیکاه امرداد را زدوده اند . امرداد ، همیشه نوشوی است . تکرار ، یکنواختی ماشینی نیست . بلکه اندیشه تکرار و نوشدن به هم گره خورده است . اندیشه جاودانگی و ابدیت و خلود ، ویژگی امرداد بودن تخمه را نپرساند . پس تخم ، اصل است ، چون نماد رستاخیز و نوشوی همیشگیست . گلی که به امرداد نسبت داده میشود ، چمبک است و این گل زرد خوشبوئیست شبیه به زنبق . و زرد ، بمعنای تحول است و خود واژه چنک ، بمعنای جست و خیز کردنست .

« این فروزه نوشوی و تازه شوی » گرانیکاه امرداد است . و دیرزیستی ، بخودی خود ، نماد اصالت انسان نبوده است . بلکه همیشه از سر نوشدن ، نماد اصالت بوده است . و واژه « مر » ، و رستاخیز ، درست این معنای نوشدن مکرر را داشته است . در زبان لری « مر » بمعنای « غار » است ، چون غار ، زهدان تازه به تازه آفرین سیمرخ بوده است . نخستین جفت ایرانی که تصویر ایرانی از انسان بودند ، نامردنی بودند . از این رو در شاهنامه جمشید ، اجتماع را برای « همیشه » ، « خوش » میسازد . خرد و خوشی و نوشدن خوشی ، گوهر انسانست . خرد باید نوی بیافریند و گرنه خوشی مداوم و مکرر ، ملال آور است . پس امرداد که ما امروزه آنرا به « نامردنی و دیرزیستی یا بقا » بر میگردانیم ، نوشدن پس از نوشدن بوده است . نه زیستن یکنواخت بسیار دراز . این ویژگی « نوی » در این ترجمه های مفهومی ، زده شده است . زندگی کیومرث برابر با مرگ است ، چون در آن هیچ نو نمیشود . با آوردن داستان کیومرث ، و چیره ساختن بر اذهان ایرانیان ، آزادی و اصالت خرد را از انسان ربودند . آنکه همیشه نو نمیشود ، میمیرد ، تخم نیست ، و طبعاً اصالت ندارد . به همین علت در شاهنامه ، جمشید را به دو نیمه اره میکنند . تخمی که به دو نیمه اره شد ، ویژگی نو آفرینی اش را برای همیشه از دست میدهد . در روایاتی که از جمشید ، باقی مانده است ، هنوز این ردپا را میتوان یافت ، که فروزه او همینست که با خردش ، مردم را خوش و « امرداد = رستاخیزنده » و از نو جوان « میسازد . زندگی جمشید در شاهنامه ، حادثه در پی حادثه است ، نو جوئی پس از نو جوئی است . مردم را همیشه از نو جوان میسازد . پیشوند امرداد ، همان پیشوند « مردم » است . « مر » ، پنجاهای مکرر ، در رویش تازه به تازه نای هستند . و کلمه شماره و آمار از همین « مر » آمده است . نی در روئیدن ، همیشه « مر » ، یا بندی تازه پیدا میکند ، و این نماد رستاخیز بود . رستاخیز ، یکبار نیست که در پایان تاریخ صورت بگیرد . رستاخیز ، اصل نوشوی تازه بتازه است . مفهوم رستاخیز ادیان نوئی ، دو باره زنده شدن برای حساب گذشته را پس دادنتست . مفهوم رستاخیزی که فروزه اصالت انسان است ، اصل نو جوئی و نخواستی انسانست . و پس نگر نیست که رسیدگی به حساب گذشته کند ، بلکه « پیش اندیشه » است و میکوشد ، خود را نو یکنند ، جهان و جامعه را نو بکند . کاری نو بکند ، اندیشه ای نو بکند . از این رو نیز ، به « مار » هم که « هر سال پوست میانداخت » مار گفتند ، و مار ، مانند نی ، نماد « همیشه تازه شوی » گردید . ما ، مار را از دید سود و زبانی که برای ما دارد ، می بینیم ، ولی آنها ، از همین « پوست اندازی سالیانه مار » شگفت میگردند ، و آنرا نماد رستاخیز و نوشوی ساخته بودند . پوست ، معنای بسیار مهمی داشته است . خدایان بسیار بزرگ میخواستند پوست جهان باشند . مثلاً اهورامزدا ، خود را پوست جهان میداند . آسمان ، پوست جهان است . پس اگر ما پوست گیتی را بیندازیم ، یعنی آسمان را بقول حافظ میشکافیم و به کنار میاندازیم . ما با دور انداختن اهورامزدا ، پوست تازه پیدا میکنیم . درست مردم به روز بیست و هفتم ماه که روزیست که آسمان خوانده میشد ، نام « دیر زی » داده بودند . چون آسمان ، دیر میزند ، چون پوستش را میاندازد . ایرانی میکوشید که در هر سال دوازده بار آسمانش را بشکافد و دور بیندازد . بازگشت به نیستان ، شوق « جوان و نوشدن دوباره » بود . به همین علت نیز ، مولوی ، در اشتیاق بازگشت به نیستان ، مثنوی را آغاز میکند . امرداد ، بمعنای « زندگی دراز ابدی بعد از مرگ » نبود ، چون در جهان بینی اسفندی ، نه دو جهان وجود داشت ، و نه مرگ . تن هم نمی مرد . تن و جان باهم ، نو به نو تحول می یافتند . مردن ، عروسی کردن با سیمرخ بود ، و سیمرخ را اگر هزار بار نیز بکشند و بسوزانند ، برمیخیزد ، و همان زیباترین دوشیزه نی نواز و سرود خوان جوان میماند . جوانشدن ، در نوشدن بود .

از این رو « امرداد و خرداد » دو بخش بنیادی گوهر انسان بودند . خرداد که بزبان حافظ « خوش باشی » است و بزبان فردوسی ، خوش زیستن است و امرداد که « دیر زیستن » باشد و در واقع نوشدنست ، تنها آمال و آرمان انسان نبودند ، بلکه « اصالت انسان » را معین میساختند . نو جوئی و نوشوی و نخواستی ، هسته اصالت انسان بود . خرداد ، معنای « رسانی » نداشت . هنوز در گویشهای شمال ، به « خرداد » ، خره ماه « میگویند . خره ، در آغاز ، واژه ، برای چیزی بوده است که ما امروزه « خرد » مینامیم . خره و خرد ، از دو فرهنگ متضاد پر خاسته اند . خره که همان قره باشد ، بمعنای « بینش در تاریکی » بوده است . بینشی که برای خوش زیستن در گیتی ، در تاریکیهای امور و مسائل و پدیدها ، میجوید و میآزماید و میپژوهد و میبرد . وارونه آن ، « خرد » ، واژه ای بود که با میترا که خدای قربانی خونی بود ، آمد . کارد برنده میترا ، گرتو ، خوانده میشد ، و این کارد ، نماد نور برنده خورشید بود که « خرتو » است .

روشنی خرد ، کارد برنده بود . این واژه را موبدان جا انداختند ، چون بر ضد بینش در تاریکی یعنی بر ضد جستجو بودند ، چون جستجو ، بیان اصالت انسان بود . بینش در تاریکی ، بیان اصالت انسان بود . هر انسانی ، خود ، میجست و می آزموید . خرد ، بینش واهی بود . در داستان ضحاک که همان میتراهست ، می بینیم که ضحاک ، بینش را از اهریمن یاد میگیرد ، ضحاک ، خرّه ، یا بینش خودجوش از تاریکی گوهرخودش ندارد . میترا ، فقط با نوری که از خورشید وام میگیرد می بیند . ضحاک ، دارای خرد است نه خرّه . این خرد است که نیاز به نوری از فراسوی خود دارد . خرد با نور واهی میانداشد . خرد با آموزه هائی که خود را حقیقت میدانند ، میانداشد . از این رو ، مردم ایران ، برغم تحمیل واژه « خرد » ، صفاتی به آن افزودند ، تا همان معنای « خرّه » را پیدا کند . تا خرد ، باز همان خرّه ، یا خرّه ماه ، یعنی « خرد سیمرغی » بشود . مردم در شمال ایران به خرداد ، خره ماه میگویند . خرد مینوی و خرد کاریند ، همان « خرّه » بود . مردم ایران ، خرّه را در اشکال « خرد مینوی » و « خرد کاریند » ، بازگردانیدند . خرد غیر مستقل واهی را که سروکار با کارد برنده برای کشتن داشت ، نخواستند . مردم از آزادی اندیشیدن ، دفاع کردند . خرّه ماه که خرداد باشد ، خرد ماه ، یعنی بینشی است که از جستجو و آزمایش خود انسان برمیخیزد . این آرمان ، در برگزیدن واژه « مغز » نیز ماند ، چون واژه « مغز » در اصل ، « مز + گا » است ، که معنای « گوهر ماه » است .

مز ، همان ماه است . مغز هر انسانی ، ماهی بود که در تاریکی ، میتوانست به بینش برسد . اندیشیدن ، جستن و آزمودن بود . و بینش از راه جستن و آزمودن ، برای رسیدن به خوشزستی و نوشدن در گیتی و نوسازی گیتی ، بیان اصالت انسان است . انسانی که از سرچشمه گوهری خودش ، نوقیشود ، اصالت ندارد . باید از خود ، نوشد تا اصیل بود . با ترجمه کردن کتابها و وام کردن آخرین اندیشه ها ، هیچ ملتی نوقیشود .

تا تصویر انسان در فرهنگ ایران ، بنیاد قانون اساسی نگردد آن قانون ، اساسی نیست

مردم = تخم ، یا « اصل نوزائی »

تخم = نای بزرگ = نای ماه = نای سیمرغ

من = مینو = تخم (هرتخمی ، مرکب از سه مینو هست)

مینو = بانگ نای سیمرغ (زرخدای پایکوب و نی نواز)

هر انسانی ، هماهنگی سه نای است ۱- نیروی انگیزنده ۲- نیروی گسترنده (اسفندی) ۳- نیروی آمیزنده (بهمنی)

فرهنگ ایران ، مردم (انسان) را ، اصل خودزائی میدانست ، یا به عبارت دیگر ، انسان ، خود آفرین بود ، و نام این اصل خود زائی و نوزائی در ایران ، « خدا » بوده است . « خدا » ، يك اصل بوده است ، نه يك شخص . و انسان هم ، یکی از پیکر یابی های این اصل بود . هر انسانی ، يك « من » است . واژه « من » ، همان واژه « مینو » هست . این اصل « سه تا یکتائی » ، بنیاد اندیشگی در فرهنگ ایرانی بود . و این سه تا یکتائی ، چهره های گوناگون به خود میگرفت . علت هم این بود که فرهنگ ایرانی ، « اصل خود آفرینی » را ، در همه گستره ها ، از « هماهنگی » میدانست . بن آفرینش و اجتماع در فرهنگ ایرانی ، هماهنگی موسیقائی است ، که از گوهر همه میجوشد ، نه « وحدت اراده که به همه ، خود را تحمیل کند . هر چه در گوهرش هماهنگست ، میتواند بطور مستقل ، بپا فریند ، و همیشه از نو بپا فریند . و اصل هماهنگی ، در کثرت ، واقعیت می یابد . کثرت و هماهنگی ، دو مفهوم متلازم همد . از این رو ، اصل هماهنگی ، با « سه بن یا سه مینو یا سه نای » که کمترین کثرت ، ولی نماد همه کثرتهاست ، آغاز میشود . در « هماهنگی سه اصل » است ، که پایه یگانگی جهان گذاشته میشود . این بود که ایرانی ، یگانگی را فقط در شکل « هماهنگی » میپذیرفت . در فرهنگ ایرانی ، « اراده يك فرد » ولو استوار بر دانش مطلق هم باشد ، خلق نمیکرد ، بلکه اصل هماهنگی بود ، که میآفرید . هماهنگی کثرت ، هم ، کثرت را آفریننده و هم یگانه میساخت . توحید (یگانگی) و کثرت و هماهنگی ، سه پاد دیالکتیک ایرانی بودند . کسی توحید را از کثرت و هماهنگی ، جدا نمیساخت . این بود که در فرهنگ ایرانی ، آفرینندگی در جهان ، در همه چیزها ، پخش بود ، و منحصر در يك اراده و شخص نبود . از این رو نیز سیمرغ ، سه نای ، یا « سین و سینا و سه نای » خوانده میشد .

در این سه نای بود، که هماهنگی، واقعیت می یافت، و یگانگی پیدایش می یافت. یکتا، سه تای هماهنگ یا یگانه بود. فرهنگ ایرانی، از همان نخستین روز، در ژرفایش، دپاکتیکی بود. و تهمت «ثنویت یا دو تاگرایی» به ایرانی زدن و پیآیند نا آگاهی ژرف از فرهنگ ایران بود. در خدا، یا تخم، باید هماهنگی باشد، تا بتواند خود را بگسترده، و جهان و اجتماع را بیافریند. این اندیشه ایست که امروزه در غرب، دموکراسی نامیده میشود. چون سه نای و سه مینو، نماد همه کثرتها بودند. هماهنگی، از خود گوهر انسان آغاز میشود، چون انسان، «سایه هما یا سیمرخ» بود، یعنی دارای سه نای بود. سایه از «سودن» میآید، که معنای «عشق ورزی و آمیختن» است. همسایه، یعنی با همدیگر مهر ورزیدن و آمیختن. سایه سیمرخ، یعنی «آمیخته با سیمرخ»، و هم گوهر سیمرخ. به عبارت دیگر انسان، تخم خود سیمرغست که او در گیتی آفشانده است. اجتماع، هنگامی آفریننده میشود که هماهنگ باشد، و این هماهنگی، از گوهر خودش بچوشد. یگانگی اجتماع، از «اراده الهی یا احکام واحد الهی» یا از اراده یک فرمانده نظامی یا سیاسی یا دینی، پیدایش نمی یافت. یگانگی، فقط تراوش هماهنگی بود نه تراوش اراده. اصل هماهنگی، نیکوشد از همه و کثرت، یکی بسازد، یا همه را با حکم، به یک صورت بیافریند، بلکه میکوشد، از گوهر خود کثرت، هماهنگی بچوشد و بزیاید. از این رو، این سه مینوی درون هر انسانی، سه «نیرو» بودند. نیرو، بمعنای «به روی آمدن یا پدیدار شدن گوهر ژرف انسانست»، چون واژه نیرو، مرکب از دو واژه «نی + رو» هست. ونی، زهدان هرانسانی است «و رو، همان به رو آمدن میباشد. هر انسانی، مرکب از سه نیروی هماهنگ بود. یکی نیروی انگیزنده بود که فقط تلنگر میزد، دوم، نیروی پذیرنده تلنگر، و گسترنده، که اسفند خوانده میشود، و نیروی سوم، نیروی آمیزنده و هماهنگسازنده بود که بهمین (وهومن) نام داشت. در واقع هر انسانی، چه مرد و چه زن، تخم یا مینو بود. در هرانسانی، سه نیرو بودند، و وارونه آنچه برسر زبانها افتاده، من، منیت نداشت. مفهوم «منیت»، از جهان بینی دیگری برخاسته بود، که معنای «من» و فرهنگ «مینو» را نمیشناخت. انسان و هر وجودی و خدا، به این مفهوم، من بودند. و روابط میان «من ها»، از همان سه نیروی گوهری در هرمنی مشخص میشدند.

این سه نیرو تنها در درون انسان کار گذار نبودند، بلکه این سه نیرو، به پیرامونشان و به جهان سرازیر میشدند. این سه نیرو، به پیوند انسان با همه چیز، از جمله با خدایش، شکل میداد. این بود که رابطه هر منی با پیرامونش و با اجتماعش با افراد دیگر، و بالاخره با خدایش، «همپرسی» بود. همپرسی ایرانی، و دیالوگ یونانی، از دو فرهنگ گوناگون برخاسته اند. ایرانی، همپرسی داشت نه دیالوگ. با خدا، همپرسی میکرد. با اجتماع و حکومت نیر، رابطه همپرسی داشت. و این منش «پرسیدن از همدیگر، که همپرسی» باشد، در واژه «فارسی»، باقی مانده است، چون پارسها، پیرو سیمرخ بودند. و پارس بودن، پرسیدن و همپرسی است. پرسیدن، خود را گشودن و باز کردن، برای انگیزنده شدن از دیگرانست، نه خود را در دین و فلسفه و ایدئولوژی خود بستن، و آنرا تنها حقیقت منحصر به فرد جهان دانستن، و زندان بسته را، بهشت بی کرانه پنداشتن.

هر مینوی، یا هر منی، امکان سه گونه ارتباط، با پیرامون و افراد و خدا داشت. یا میتوانست بیانگیزد، یا انگیزه و تلنگر را بپذیرد و بگسترده، و یا بیامیزد و میاندار باشد. این نیروی آمیزنده، بهمین بود، که مفهوم «بهی یا نیکی» را در همه گسترده ها معین میساخت. هر انسان، همزمان باهم، این سه نقش را در اجتماع، بازی میکرد. انگیزنده، فقط تلنگر میزند، ولی هرگز معین نمیسازد. این اراده یا خواست است که میکوشد پیرامونش را معین سازد، و نقش علت را بازی کند، و دیگران را به معلول خود، بکاهد. اندیشه و رفتار و گفتار دیگری را معلول خود سازد. دیگری را مجری اراده خود سازد. در مفهوم «من»، چنین «خواستی» وجود نداشت. انسان، هنگامی انسان است که انسان دیگری، و اجتماع را بیانگیزد، و لی با اراده معین نسازد و آنها را معلول خود نکند. معلول کردن دیگری و اجتماع، نه تنها خوارشمردن دیگران بود، بلکه از بین بردن منی و مینوئی خود بود. مینو، فقط دیگران را میانگیزد. حتی «خدا» در فرهنگ ایرانی، «خواهنده و اراده کننده» نبود، تا با اراده اش، علت خلق جهان باشد، و تاریخ و اجتماع را با اوامرش معین سازد، بلکه خدا هم، فقط در رابطه «انگیزندگی» با جهان و انسان بود. این اصطلاح «انگیزه» را مترجمان ما، بکلی تباه کرده اند، و با کاربرد غلط این اصطلاح، به فرهنگ ایران بزرگترین گزند را وارد آورده اند.

انگیزه را جانشین motive در زبانهای غرب ساخته اند که همان «غرض، بمعنای مثبت و منفی» هردو باشد. در واقع، انگیزه، نوعی اراده شده است. «انگیزه» که نماد آزادی بوده است، درست وارونه ساخته شده است. ولی «انگیزه»، همان «تلنگر» است. تلنگر زدن به چیزی، تا آن چیز، از خود، بچوشد و بزیاید و گوهر خود را پدیدار سازد. در تلنگر زدن، کسی، دیگری را معین نمیسازد، بلکه دیگری را به زادن از گوهر خودش، میانگیزد. این اوج مفهوم آزادی است که در جهان پیدا شده است. همه انسانها و خدا، در این مقوله میانگیزند که در روابط خود، این سه نقش را بطور متناوب بازی کنند. چنین انسانهایی، یقین از خود جوشی و خود زائی خود دارند که فقط انگیزه و تلنگر میخواهند، و بیش از آن را، برضد

هیچکس اجتماع و تاریخ را با « اراده آهنین و سختدلانه خود » تغییر نمیدهد، بلکه اجتماع را میانگیزد، تا خود را دگرگون سازند، تا خود را از نو بیافرینند، چون یقین از خود جوشی اجتماع دارد. اجتماع را با يك اراده، نو نمیسازند. اجتماع، با تلنگرهای، از خود، زایا و روپا و جوشا میشود. مردم، نیاز به « آموختن درس دموکراسی » ندارند. آزادی، فقط در یقین به خودجوشی اجتماع است. بنا براین هر منی، چون مینو است، به دیگران، حکم یا امر نمیدهد. کسی حکم میدهد که اصل مینوئی نیست، یعنی « من » نیست. خدا هم که معنایش « خود آفرینی » هست، با اراده اش، جهان و تاریخ و اجتماع و انسان را معین و خلق نمیسازد. خلق ساختن مردم و اجتماع و جهان، یعنی خوارشماری مردم و اجتماع و جهان.

دهم: اساس دین، اجتماع نیست، حق، ایفاء کردن این سه نقش، را داشت. او حق، و تانائز، آن را نداشت که فراسه، این سه

فقط انگیزنده است ، و جهان ، آکنده از تخمه های سیمرغند ، که فقط انگیزنده همدیگرند ، جهان ، جهان آزادی است . آزادی ، فقط با یقین از خود زائی و خود جوشی دیگران و خود پیدایش می یابد . آزادی ، فقط در یقین از خود زائی و خود جوشی انسانها پیدایش می یابد ، و این یقین هست که حق به تلنگر زدن میدهد ، نه حق به حکم دادن ، و « به هوس معین ساختن افتادن » . از این رو در فرهنگ ایرانی ، مفهوم « خالق با مشیت » نیست ، چون آزادی ، با خدا آغاز میگردد . خدا ، فقط انگیزنده است ، نه معین سازنده با اراده و حکم . خدا ، مینواست ، یا به عبارت دیگر ، تنها میانگیزد ، چون یقین به خود جوشی و خود زائی همه دارد ، چون همه « تخمه های او و همگهر او » هستند . اینست که آزادی در ایران ، خدا بوده است . خدای ایرانی ، آزادی بوده است و هست و خواهد ماند . اکنون از خود میپرسیم ، این آزادی متعالی و ژرف ، چه شد و به کجا رفت که از آن خبری نیست . پیکر این آزادی ، همان « انگرا مینو » بوده است ، که معنای « مینوی انگیزنده » است . و زشت و خوار و شوم ساختن اهریمن ، زشت و خوار و شوم ساختن « آزادی » بوده است . با کوبیدن و طرد و تبعید اهریمن ، آزادی ، کوبیده و طرد و تبعید و زشت ساخته شد . پیکار با اهریمن ، پیکار با آزادی بوده است . آزادی ، اصل شرّ شد که باید با آن جنگید . چنانکه واژه گناه ، در اصل همان واژه « ویناس » هست ، که مرکب از « وی + نی + سایه » میباشد . سایه نای وایو ، همان سایه سیمرغ یا سایه هماغس است . واژه انگلیسی سین = sin که معنای گناه دارد ، خاطره ای بسیار دور از همین پیکار با سیمرغ = سین است . ولی ایرانی میدانست که سایه هما ، سعادت و آزادی میآورد . پس باید تجدید نظر کلی در هر چیزی که گناه و اهریمن شمرده میشود کرد . ارزش آزادی را وارونه ساخته اند و اکنون زمان آنست که این ارزشهای وارونه شده را باز به حالت نخستینش برگردانیم . آنچه گناه و اهریمن شده است ، آزادی است .

ما حکومت و جامعه ای می‌خواهیم که گوهرشان موسیقی باشد

منش فرهنگ ایران ، موسیقی است

موسیقی ، نماد هماهنگی در کثرت است

آفریدن هماهنگی در کثرت ، در گستره اجتماع ، دموکراسی است

شاید بنظر بسیاری خنده آور پرسد که آرمان فرهنگ ایران ، اینست که گوهر جامعه و حکومت ، موسیقی میباشد . ولی درست فرهنگ ایران ، از نخستین لحظه پیدایش خود در پنج هزاره پیش ، این اصل را در جهان برافراخته است . بهمن که خدای اندیشیدن و هماهنگیست ، خدای خندیدن هم هست . برای ایرانی ، زادن و آفریدن و طبعاً زندگی ، روند خندیدن بود ، چون ، خندیدن بمعنای شکفتن و ازهم گشودنست . و آزادی ، چیزی همین « خود شکفتن » نیست . اینست که آزادی ، متلازم خنده است ، از این رو سیمرغ ، خداوند قهقهه و طنز و غلغله ، و بهمن ، خدای بازی و بزم و بزله و خنده بود . و واژه « لهبت » که در اصل « لهفتان » ، بوده است ، و بازی با عروسک باشد ، بازی کردن با سیمرغ یعنی با خدا بوده است ، چون لهفتان ، چیزیست به شکل و شمایل سیمرغ ، زن زیبای پانزده ساله نی نواز . کودک از همان آغاز زندگی یاد میگرفته است که با خدا بازی کند . آرمان زیستن ، خندیدن و شکفتن گوهر انسانست که آزادی باشد . و مفهوم « بهی » که نیکی میباشد ، از هماهنگیهای اجتماعی و سیاسی ، و هماهنگی درون انسان و هماهنگی میان افراد ، پیدایش می یابد . مفهوم بهی ، از آسمان به زمین نیافتد .

موسیقی ، از دیدگاه فرهنگ ایرانی ، اصل آفرینش گیتی و اجتماع و انسان است ، چون برترین نماد « هماهنگی » است . می بینیم که روند آفریدن گیتی هم ، بر بنیاد دموکراسی قرار دارد . از هماهنگی خدایانست که آب و آتش و زمین و گیاه و جانور و انسان ، پیدایش می یابند . به سخنی دیگر ، دموکراسی در فرهنگ ایران ، يك اصل کیهانی است . این اندیشه که برای همه شکفتن آوراقت ، درست پنج هزار سال پیش در ایران پیدایش یافت ، و همه بی توجه به آن ، ابتکار اندیشه دموکراسی را به یونان نسبت میدهند . ایرانی ، یقین داشت که « هستی » ، بخودی خودش ، هماهنگی موسیقائی است . جهان هست ، چون هماهنگ است . ذات هستی ، موسیقی است . دموکراسی از « هستی » ، آغاز میشود . پیاس این اندیشه بزرگ ، « جشن سده » را میگرفتند ، چون « هست » که « استه » و « سته » باشد ، بمعنای « سه عروس یا سه نای » است . هسته که همان هستی است و همان « سته » است ، مرکب از « سه + ته » است پسوند « سته » که « تی » باشد ، همان « توی » است ، و تی و توی ، بمعنای عروسی و جشن شادمانی ، باقیمانده است ، و « تویک » ، نام نایست که شبانان

میوازند . و سته یا سده ، بمعنای « سه نای ، یا سیمرخ » است . اسطوره های مانده در بندهشن ، این معنا را تأیید میکنند . جشن سده ، جشن آفرینش آتش مهر ، از همآهنگی سه نائی بود که سننا یا « سین » یا سیمرخ خوانده میشد ، و در قرآن رسول الله ، به این « سین » سوگند میخورد . هرچه در جهان هست ، آهنگ آتش افروز موسیقی است ، که آنی ، موسی آنرا در کوه سینا در بوته ای دید . آتشی که نمیسوخت ولی میافروخت . آتش افروز و آتش فروز نام سیمرخ و بهمن هستند . آتشی که فقط جان میدهد و هرگز نمیسوزاند ، و از همآهنگی بر میخیزد . پس همآهنگی سه نای باهم ، بمعنای « هستی » است . بهمن و بهمنشی ، که همآهنگی است ، هستی است . هستی اجتماعی و سیاسی ، در بزم بهمنی پیدایش می یابد ، که آفریدن همآهنگی با همدیگر در اندیشیدن و خندیدن باهمدیگر است ، چون بزم ، بازی کردن است ، و همآهنگی ، در بازی کردن اندیشه ها باهمدیگر ، پیدایش می یابد . برای ایرانی ، جهان هستی ، جهان همآهنگی سه نای بود . هستی ، همآهنگی ، گوهر « سین و سینا و سیمرخ » بود که « بهمن » نام داشت . جهان هستی ، پر از سیمرخ گسترده پر بود . شیخ عطار میگوید :

الحق شگرف مرغی کز تو دو کون پُرشد نه بآل باز کرده ، نه زآشبان پریده
 اگر « هستی » ، همآهنگی موسیقیست ، باید گوهر انسان و فرهنگ نیز ، موسیقی باشد . در اثر بی اعتنائی و نادیده گیری فرهنگ پیش از زرتشت ، اصالت بسیاری از نو آویهای ایران را ، به سایر ملل نسبت داده اند . از جمله همین واژه « موسیقی » است ، که ادعا میکنند که اصل آن یونانیست ، و سپس از راه زبان عربی به فارسی آمده است . آیا این مضحك نیست که ملتی که خدایش موسیقیست ، و با آهنگ موسیقی جهان و انسان و اجتماع را میآفریند ، نام موسیقی را از ملت بیگانه ای بگیرد که تازه خودش این کلمه را از ملت دیگری وام کرده است ؛ « موسه » که پیشوند واژه « موسیقی » است ، حکایت از اصالت ایرانی آن میکند ،

و این واژه « موسه » ، بمعنای « سه نای » است . چون « مو » ، بمعنای « نی » است . اگر نگاهی به خود کتب لغات عربی ببیند ، می بینیم که در باره معنای « مو » میآورند که ، « مو » ، « مرانی » است ، که « هوم مجوس » میباشد . و با شناختن تساوای « مرانی » با « هوم » ، ازیک سو ، میتوان برابری هوم با نی را شناخت که الهیات زرتشتی آنرا تاریک و نامشخص ساخته است ، و از سوئی دیگر ، دریافت که « مو » همان « نی » است . « مرانی » ، بمعنای « نای پُر از بند » است ، چون « مَر » به بندهای نی گفته میشود . و هوم نیز ، همان واژه « خوم » و « خام » و « خامه » بوده است که بمعنای نای میباشد . پس « موسه » ، یعنی « سه مو » که همان « سه نای » است . و این سه نای ، نام سه زنخدای بزرگ ایران بوده اند که هر کدام ، اصل یکی از هنرها بوده اند ، و « سه موزه » یونانی یا نه موزه یونانی که زنخدایان هنرند ، همه از جهان بینی ایرانی برخاسته اند ، چون سیمرخ و ناهید و آرمد ، سه نای « موسه = موزه » هستند ، که باز هر کدام بخودی خودشان ، سه نای هستند ، چون سیمرخ و ناهید و آرمد نیز ، بخودی خود اصل همآهنگی هستند . سه نای ، نه نای میباشد . اینها خدایان ایران ، پیش از آمدن زرتشت و دین میترائی هستند . و موسیقار ، نی های به هم چسبیده ای بوده اند که شبانان میتوانستند اند که در یونانی آنرا « نای پان » مینامند . و پان ، بنا بر اسطوره های یونان ، شبان است . و پان برابر با همان « پام » ایرانیست ، که در اصل بمعنای « ماه » است که « شب + پان = نگاهبان در شب » است ، و این ماه ، همان سیمرخست (شب ، چنانکه خواهیم دید ، نام سیمرخ بوده است) .

پس نای پان ، همان نای سیمرخ است ، و از این نکات ، میتوان درست تشخیص داد که موسیقی و موسه ، و موزه که امروزه نام فایده گاههای هنر در غرب است ، همه از سیمرخ ما نام میبرند ، و آنها باور نمیکنند که ایرانی چنین فرهنگی داشته است ، و ما نه تنها آنرا نمیدانیم ، بلکه با افتخار ، فرهنگ خود را انکار هم میکنیم ، و بیفرهنگ دانستن خود را ، در کاوشهای علمی ، یافته ایم اگدشته از این ، نه تنها « بهوه » نام سیمرخ بوده است ، نام خود موسی که موسه و موشه نوشته میشود ، یا بمعنای « سه نای » است ، که باز نام سیمرخست ، و یا « موشه » است که بمعنای « اشته نای یا ماه » است که همان معنای « مزدا » را پیدا میکند که « اشته ماه » میباشد . به هر حال نام موسی ، عبری نیست ، و به احتمال بسیار قوی ، باید در مدین پس از آنکه سیمرخ (سینا) را در بوته در « سینا » دیده ، این نام را به خود داده باشد .

آتش که آذر باشد ، در اصل « اگر » و « اثر » و « آزر ، یا زر » بوده است ، که تخم میباشد . آتش و تخم ، باهم عینیت داشتند . سه نائی که تخم را تشکیل میداد ، عین آتش بود . علت هم این بود که نای ، هم نماد موسیقی بود ، و هم نماد زهدان و سرچشمه بود ، و چون بسیار زود آتش میگرفت ، نماد آتش نیز بود . پس مفاهیم آفرینندگی و موسیقی و آتش باهم ، از تصویر نای برخاسته بودند . نه تنها نای ، نماد موسیقی و اصالت بطور کلی و آتش بود ، نماد اصل بینش هم بود . حکمت ، همآهنگی تجربیات پدیده ها بود . از این رو نیز آرمیتی ، که زنخدای زمین یا خاک بود ، در الهیات زرتشتی نیز سرچشمه بینش و دین ماند . و واژه « خاک » ، چنانچه هنوز درواژه « خاکینه » می بینیم ، بمعنای « تخم » است . آرمیتی ، عین « خاک » بود . خدا ، همان « خاک » یعنی تخم و هسته بود . و همین فلسفه ایرانی که تساوای تخم با نای و بینش باشد ، واژه « حکمت » را ، در عبری و عربی بوجود آورده است ، فقط در این دو دین سامی ، پیوند « حکمت و حکم

« با » موسیقی « از بین رفته است . برای ایرانی ، منش حکمت ، موسیقی بود ، به همین علت نیز ، گوهر « حُکم ، که فرمان باشد ، « میبایستی لطافت و کشش موسیقائی را داشته باشد . حکمتی که از « خاک و خواک » ایرانی بوجود آمده بود ، منش موسیقائی خود را بکلی انکار کرد . در تورات بارها « رواخ خوکمه او پینا » میآید ، که بمعنای « روح حکمت و پینائی » باشد ، و همه این واژه ها ، واژه های ایرانی هستند . رواخ ، همان روح و نای است ، خوکمه chokmah که در عربی ، حکمت شده است ، همان « خواک » است که امروزه تبدیل به واژه « خاک » شده است ، و این « خوا » ، پیشوند « خوازه یا گوازه » نیز هست که به سیمرغ اطلاق میشده است ، و مخفف « خوازه » همان « خوز » است که پیشوند « خوزستان » میباشد ، و خوز بمعنای « نیشکر » است . ولی خوازه ، هاون یا آسمان heaven در زبان انگلیسی و سانسکریت است . هاون ، عین سیمرغ است . سیمرغ در فراز کوه البرز ، هاون بود ، و در میان دریا ، نای بزرگ جان بخش . و هردوتا ، یک سیمرغ بودند . پنا براین « خوا » ، که پیشوند « خاک » باشد ، همان نای است . و واژه سوم اصطلاح عبری بالا ، همان واژه « پینا » هست ، که چیزی جز نام « ماه » یا سیمرغ نیست ، و ماه ، بنیاست ، چون شب افروز است ، و در تاریکی می بیند . در انتقال واژه « حاک و خاک » از یک فرهنگ به فرهنگ دیگر ، اصالت « موسیقی » اش را از دست داده است . یهوه و الله که با « حکمت » ، « حکم میدادند » ، نمیخواستند حکمت و حکمشان ، گوهر آهنگی داشته باشد ، البته یهوه ، ویژگی موسیقائی اش را بیشتر نگاه داشت ، چون یهوه ، روزگاری دراز ، فرزند سیمرغ بود ، و نامش « یه + وه = چه + وه » بود که « چه وه » باشد ، و این نام ، نام سیمرغ بود ، که اکنون پسرش برداشته بود ، و « به » ، بمعنای « بانگ نای » بود . یعنی موسیقی ، معیار اخلاق و دین و سیاست بود . ولی حکمت در اسلام ، بکلی گوهر موسیقائیش را از دست داد ، و حتی دشمن سر سخت آن شد ، و حُکم و حاکمیت و حکومت ، همه ، منش موسیقائی خود را بکلی از دست دادند . موسیقی ، از مساجد و معابد ، طرد و تبعید شد . وقتی خدا از موسیقی ، فاصله بگیرد ، حکومت و حکمت نیز ، فاقد گوهر موسیقی میشود . به آواز خواندن یک متن دینی ، بمعنای آن نیست ، که گوهر آن دین و آموزه اش ، موسیقائست . « کلمه الله » ، پیکریابی « حُکم ناب » شده بود ، و فراموش کرده بود که « خو کمه » ، روزگاری « نای بزرگ » بوده است ، و « کلمه » هم بمعنای « نای بزرگ » بوده است . الله و یهوه برای خلق انسان ، فقط در او فوت میکنند ، ولی این فوت ، آواز و آهنگ نیست . در فرهنگ ایرانی ، این موسیقی و مهر است که باید روان هر قانون و نظامی باشد . چون رام که سیمرغ باشد ، در ایران ، هم مهر بود و هم موسیقی . رام ، تساوی موسیقی و مهر بود . و نام هر شهری « رام » بود ، و کسی مدنیت داشت که « رام » شده باشد ، یا به عبارت دیگر گوهرش آنگند از موسیقی و مهر شده باشد . حتی حیوان نیز ، با موسیقی و مهر ، رام میشد . با چنین موسیقی که مساوی با مهر بود ، مدنیت یا شهری گری ، بوجود میآمد . و واژه « مدنی » که در اصل از فرهنگ ایرانی برخاسته است ، بمعنای « شور و مستی از نای » میباشد . مد که پیشوند « مدناد » است ، همان برخاستن آب دریا در اثر نیروی ماه یا سیمرغ است ، و طبعاً نشان سرخوشی امواج ، از نواختن آهنگ سیمرغست ، از این رو ، مد ، نام « خرداد » ، خدای خوشی و آزادی بود . و « مد نای » ، که « مداین » باشد ، و نام بغداد شد ، بیان منش رام شده مردم از موسیقی بود که تبدیل به مهر به گیتی و مردم شده بود . و این نام ، نام مکانی هم بود که موسی در فرار از مصر ، در آنجا پناه یافت ، و کوه سینا در نزدیکیش قرار داشت ، و مردمش ، پیرو سیمرغ بودند ، و موسی ، زمانها در آنجا ، درس از سیمرغ میآموخت . ولی وقتی یثرب ، تبدیل به مدینه شد ، مدینه ، دیگر ، سرچشمه موسیقی نبود ، بلکه مرکز قضاوت و حاکمیت الله شده بود ، که ضد موسیقی بود . « مدینه سیمرغی » که « سرخوشی و شور و مستی ، از شنیدن نای و موسیقی و مهر » بود ، و « دین » ، شنیدن نای و موسیقی بود ، و نیایش خدا ، گوش دادن به نای بود ، تبدیل به شهری شد که الله با شمشیر ، حکومت و قضاوت میکرد ، و میان حکمت و موسیقی ، و میان حکومت و اصل همآهنگی درکثرت ، هزاران فرسنگ فاصله افتاده بود ، و نام چنین « حکمتی » ، از این پس ، جاهلیت گردید . « مداین » که مدنای « باشد ، و همان مدینه و مدنیت باشد در فرهنگ ایرانی ، از گوهر « موسیقی و مهر » پدید آمده بود . نه تنها گوهر مدنیت و شهریگری ، موسیقی بود ، که تبدیل به مهر میان مردم و مهر به گیتی میشد ، فرهنگ نیز ، پیکریابی « همآهنگی موسیقائی » بود . ایرانشناسانی که هیچ گونه آگاهی از فرهنگ پیش از زرتشت نداشته اند ، به تجزیه های بی هو و خاصیت واژه ها پرداخته اند ، و تتمه روحی نیز که در آنها بوده است ، با خشک اندیشی کذائی علمی ، از آنها گرفته اند .

میگویند که « هنگ » که پسوند فرهنگست ، همان تنگ است ، و تنگ بمعنای کشیدنت ، و فرهنگ ، همان « برکشیدن و فرا کشیدن » است . این سخن ، به اصل اسطوره هائی نمیپردازد که ایرانی ، خدایش نائیست که با بانگ نای ، سراسر گیتی را میآفریند ، و « هنگ » و « هنج » ، در ست گوهر موسیقائی دارند ، و تنها کشش خشک و خالی نیست ، بلکه هنگ و هنج « دو چیز را گویند که بحسب کیفیت یک قدر داشته باشد همچو آوازی که با سازی کوک شده باشد و دو شخص که بر یک قصد و یک عزم و اراده باشند و امثال اینها » . چنانچه دیده میشود ، طیف معانی از یک تجربه بنیادی موسیقائی پدید آمده است . و اینکه به کاریز ، فرهنگ گفته میشود ، چون کاریز ، با سیمرغ عینیت داشت و کاریز ، شباهت به درون نای دارد که جای جای

سوراخ دارد. کات، در کردی بمعنای « زمان » است که همان سیمرخ با سی و سه خدای رامشگر باهم میآفرینند. و نام دیگر کاریز، بیل است، که پسوند « ابا بیل » میباشد، که بمعنای « آوای سیمرخ » است، و این مرغیست که سپاه ابرهه را که بهجنگ زنخدایان کعبه آمده بودند، با « سجیل » تار و مار ساخت.

خود عربها بدان اقرار میکنند که سجیل لفظ فارسی است، ولی آنطور که حدس زده اند، مرکب از « سنگ + گل » نیست، بلکه مرکب از « سنگ + ایل » است، و « سنگ ایل » بمعنای سرود خدا یا سرود سیمرخ است. چون سنگ، بمعنای سرود و بانگ نای است. حتی واژه « موسیچه » که در فارسی بمعنای ابابیل است، بمعنای « سه نای سیمرخ است ». موسیچه مرکب از: ۱- مو = نای، ۳ = سه، ۳ = سه = سیمرخ. پس فرهنگ، در اصل بمعنای « هم آهنگی موسیقائی » بوده است، و بمعنای کاریز و داردان، معانی دوش هستند. فرهنگ، پرورش انسان بر بنیاد موسیقی بوده است. جامعه با فرهنگ، جامعه با نوا بوده است. و جامعه پیفرهنگ، جامعه بی « نوا » بوده است. گذشته از اینکه نام بسیاری از شهرها، « رام » است، در همه شهرهای آرمانی، که ردپائی از آنها مانده، رامش، که خوشنوازی باشد، بنیاد شهر است.

از نامهای شهرها و آبادیها، میتوان به خوبی گوهر موسیقائی مدنیت را شناخت. در اینجا، به بررسی يك نام بسیار مهم می پردازیم که روزگاران درازی، مانند همان پسوند « علی آباد و حسن آباد و فیروز آباد » که امروزه متداول است، بکار برده میشده است، و آن نام « نسا » بوده است. از نامهای شهرها و آبادیها، میتوان به خوبی گوهر موسیقائی مدنیت را شناخت. این نام، رد پای اندیشه آفریدن مدنیت با موسیقی را در خود نگاه داشته است. در وندیداد در داستان جمشید، همین اندیشه را تا توانسته اند دستکاری کرده اند، تا موضوع « آفرینش مدنیت را از نای » نابود سازند. داستان در اصلش چنین بوده است، که جم با نواختن نای، آرمیتی را که افغانها « جماگا » می نامند، و همان زمین و زن و خواهر جمشید است، به گسترش و آفرینش میانگیرد.

جم و جما که زمین باشد، با موسیقی، مدنیت را میآفرینند. در این داستان، سخن از « سوند نی » و « با نی سوند » میرود که معنای ویژه فرهنگ سیمرخ را دارد که هیچکدام از ایرانشناسان به آن اعتنائی نکرده اند. سوند نی و با نی سوند که در اصطلاح « نی سایه » خلاصه میشود، بمعنی « مهرورزی سیمرخ » و « گسترش سیمرخ در آفرینش گیتی و آمیخته شدن سیمرخ در گیتی » است. سیمرخ که خودش نای است، در سوند یا به عبارتی که بعد متداول شد، در سایه افکندن، خود را در گیتی میگسترده است. و سوند، معنای آمیختن و عشق ورزی دارد. البته سوند، همانقدر که معنای عشق ورزی جنسی دارد، معنای مهر ورزی به گیتی و زمین و فرزند و همسایه و جامعه نیز دارد، و واژه « همسایه »، از همین نوع سوندنهایست.

هنگامی که سیمرخ که نای است با سرود و آوازش، زمین را می بسوده است، یا بسختی دیگر، سایه به زمین میافکنده است، آن جا، آبادی، یا دهی، یا شهری، یا مملکتی پیدایش می یافته است. از این رو نیز بود که بالای درفش در جنگ ها سیمرخ یا همانی نصب میکردند و درفش، معمولا از نی بوده است، و بدین ترتیب، سپاه باور داشت که سیمرخ با آهنگش، آنها را در آغوش خود میگیرد. به همین علت، یهوه در تورات خود را « نیسی » میخواند، یعنی « نی سایه » و به همین علت، قومی که موسی را در کوه سینا پناه دادند، روسای خود را « ناسی » میخوانده اند، و به همین علت در عربستان پیش از پیدایش اسلام، به انسان « ناس » و به زن « نساء » میگفتند. چون یهوه و رئیس و انسان و زن (نساء)، سایه سیمرخ بودند. در زبان پهلوی نیز نام زن، نیسی است، ولی هیچ دیگر نمیدانسته است که زن = نیسی، چرا نی سایه، یا مهر سیمرخ یا سیمرخ است!

نسا در اوستا nisaya نوشته میشود، که همان « نی + سایه » است، ولی از آنجا که ایرانشناسان این فرهنگ را نمیشناسند، و موبدان زرتشتی این فرهنگ را سر به نیست کرده اند، « نی » را به « زیر » و یا « ته »، ترجمه میکنند، و بدینسان، يك فرهنگ را در کلش نادیده میگیرند، و ایران را از بزرگترین بخش فرهنگی اش محروم میسازند. الهیات زرتشتی بسختی با فرهنگ سیمرخ جنگیده است. از این رو، این نام در الهیات زرتشتی به لاشه و مردار و آنچه گندیده است گفته میشود. سراسر نامهای سیمرخ، همه بنام حرف زشت و بیهوه و یاره و ... مانده است. و در اصل، به خونریزی زن یا دشتان، نسا و نسو گفته اند. این نام در ایران چنان زشت و تباه و نکوهیده ساخته شده است، که همه شهرها و آبادیها که این نام را داشته اند، این نام را عوض کرده اند، ولی در اسرائیل هنگامی اقوام به هم می پیوستند، يك درفش واحد بر میگزیدند (سیمرخ میان همه ایجاد مهر میکرد). و هنگامی موسی بر عمالقه پیروز شد، به نیایشگاهی که بنا کرد نام « یهوه نیسی » است داد که به معنای آنست که « یهوه، درفش من هست ». نیسی که همان نی سایه باشد، همان سیمرخ یا هاست که برقرار نیزه پرچمها نصب میشد و در درفشی که از سه هزار سال پیش از میلاد در شهداد کرمان یافته شده میتوان یافت (از اینکشته بر روی این نخستین درفش که تا کنون یافته شده است، نقش سه زنخدا نیز هست). موسی این نام را به آن محراب داد، چون میدانست که یهوه، همان « نیسایه یا هما » است. از اینکشته کُرد ان تا کنون خدا